

واجب القتلند. در این کار جان ۴۰,۰۰۰ شیعه ساکن عثمانی بر باد رفت و یکی از خونین ترین قصابی های تاریخ بشریت در راستای تعصب مذهبی انجام گرفت. در همین ماجرا بر روی پیشانی عده ای دیگر که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند با آهن گداخته داغ زده شد. علمای سنی یک قدم پیشتر نیز رفتند و فتوی دادند که شواب کشتن هر فرد شیعه برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است. زنان و دختران و حتی پسران نابالغ شیعیان به دستور فقهای سنی در میان لشکریان عثمانی تقسیم شدند و به شیعیان تهمت بستند که شبها شمع ها را خاموش میکنند تا با زنهای یکدیگر زنا کنند.

و یکی از نتایج ملموس این دشمنی وحشیانه که تا حد زیادی ریشه در سنتهای ترکی و مغولی رهبران هر دو جانب داشت این بود که اندکی پس از آنکه بیست هزار سنی در تبریز بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، در عثمانی نیز چهل هزار شیعه ساکن آناتولی به امر سلطان سلیم، در یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای تاریخ گردن زده شدند. به نوشته یوزف فن هامر سفیر اتریش در قسطنطنیه «این یکی از فجیع ترین رویدادهای تاریخ مذاهب بود که جز قتل عام سن بارتلمی همانندی برای آن نمیتوان یافت»^۱.

وی به یادداشتهای نیکولو جوستینیانی سفیر ونیز در دربار عثمانی استناد میکند که خودش در هفتم اکتبر ۱۵۱۴ (۹۲۰ هجری) بچشم خویش شاهد پاره ای از صحنه های آن بوده است. مورخ اروپایی دیگر تاریخ عثمانی، ریچارد نولز، متذکر شده است که بعد از این کشتار سلطان سلیم به یونس پاشا صدراعظم خود دستور داد تا پیشانی همه کسانی را هم که ممکن است گرایشی به تشیع داشته باشند داغ کنند و با هر کس که تا سه پشت او احتمالاً طرفدار صفویه باشند نیز بهمین ترتیب عمل شود.^۲

۱ – Josef von Hammer در کتاب Der Osmanischen Reichs، وین، ۱۸۱۵،

ج ۲، ص ۴۰۳

۲ – Richard Knolles در کتاب The Turkish History، لندن، ۱۶۸۷، جلد اول،

ص ۳۲۳

پس از پیروزی در چالدران، سربازان ترک دو زن از حرم شاه اسماعیل، بهروز خانم و تاجلی خانم را در غارت اردوی ایران به اسارت گرفتند.

گذشته از زنانی که اسیر شدند، جسد بسیاری از زنان ایرانی نیز در میدان جنگ یافت شد که بفرمان سلطان سلیم آنها را با تشریفات مخصوص نظامی بخاک سپردند، زیرا این زنان دلیر بگفته نویسندگان ترک با زره و خفتان و کلاه خود دوشادوش شوهران خویش در جنگ شرکت جسته و بخاک هلاک افتاده بودند. Sagredo مورخ ایتالیایی در کتاب تاریخ امپراتوری عثمانی درین باره مینویسد: «در میان کشتگان اجساد زنانی ایرانی پیدا شد که در لباس مردانه آمده بودند تا در سرنوشت شوهران خود شریک باشند. سلطان سلیم به جرأت و دلیری ایشان آفرین گفت و فرمان داد که آنانرا بسا تشریفات نظامی بخاک بسپارند»^۱.

از دو زن حرم شاه که اسیر شده بودند تاجلی خانم که اسیر مسیح پاشازاده از سرداران ترک شده بود یک جفت گوشواره خود را که از لعل ساخته شده بود و لعل برک نام داشت به مسیح پاشازاده هدیه داد و با موافقت او در لباس مردانه از اردوی عثمانی گریخت، ولی بهروز خانم زن سوگلی شاه اسماعیل زندانی ترکان باقی ماند.^۲

سلطان سلیم پس از پیروزی تبریز را مرکز فرماندهی خود کرد بدین منظور که زمستان را در آنجا بگذرانند و سراسر آذربایجان را مطیع کند و در آغاز بهار به اراک و اصفهان و فارس حمله ببرد. ولی بینی چریها اظهار نارضائی کردند و با آنکه بفرمان سلطان موجب سه ماهه آنها یکجا پرداخت شده بود با خودداری از گرفتن «شوریا» در موقع ناهار که علی الرسم نشانه اعتراض بود ناخرسندی خود را نشان دادند.

۱ - شاه اسماعیل و جنگ چالدران، نوشته نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۳
۲ - چند مقاله تاریخی و ادبی، نوشته نصراله فلسفی، بر مبنای کتابهای تاریخ جهان آراء، منشآت السلاطین، عالم آرای شاه اسماعیل، صحائف الاخبار، انقلاب الاسلام (نسخه خطی کتابخانه ملی ایران)، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۷

سلطان فرماندهان سپاه را نزد خود خواند و با غضب پرسید که سربازان با وجود سهم قابلی که از غنائم برده اند و انعام فتح را نیز دو برابر دیگران گرفته اند و سه ماه حقوق خود را پیشاپیش دریافت کرده اند، دیگر چه می خواهند؟ سرداران عریضه جوابیه ای را از جانب سپاه به سلطان دادند که در آن آمده بود که علمای عثمانی نه خود سلطان و نه آنها را از معنی واقعی رفض و الحاد آگاه نساخته اند و با اغفال آنها موجب شده اند که چهل و پنجهزار نفر در کشور عثمانی به تهمت الحاد و بیست هزار نفر نیز در ایران به همین تهمت گردن زده شوند در صورتیکه در هر دو سرزمین در اوقات نماز پنجگانه اذان محمدی گویند و وضو گیرند و نماز را به جماعت ادا کنند و روزه گیرند و قرآن خوانند و لا اله الا الله محمدا رسول الله گویند. درینصورت آنان را به چه حجت شرعی میتوان کشت؟ و هرگاه فرمایند که جنگ ما بر سر ملک است، این مملکت ویران شده به این همه خونریزی نمی ارزد»^۱.

سلطان سلیم که با خواندن این عریضه در باره ادامه برنامه های جنگجویانه خود دچار تردید شده بود، فرمان داد تا فقها و قضات را گرد آورند و در باره این مسئله از ایشان استفتا کنند و علمای پس از رایزنی فتوایی بدو فرستادند که در آن آمده بود: «در پیشگاه علمای مذهب حقه بشبوت رسیده است که مذهب صوفی اوغلی (شاه اسماعیل) مخالف قرآن و باطل و عدول از اسلام است و هر کس که این طریقه را پیروی کند مرتد است و بر پادشاه اسلام پناه واجب است که مرتدان را به سزا برساند، زیرا اینان مال و جان و عرق مسلمانان پاک را برای خودشان حلال میدانند و حرام را حلال و حلال را حرام میکنند و احکام قرآن را تغییر میدهند». سلطان این فتوا را بسه اردو فرستاد تا برای سربازان بخوانند، و ینی چریان گرچه بظاهر آرام شدند همچنان ناراضی ماندند، بطوریکه سلطان تن به رضا داد و آماده بازگشت شد.^۲

در مسیر بازگشت به عثمانی، چهار تن از رجال بلندپایه دربار

۱ - همانجا، ص ۱۸

صفوی در شهر اماسیه از جانب شاه اسماعیل به نزد او آمدند و از قول سلطان خواهش کردند که همسر او را که در اسارت او بود به ایران باز فرستد. ولی سلطان سلیم در جواب گفت: «به صوفی اوغلی گزارش دهید که حضرت خداوندگار (سلطان سلیم) میگوید زنش را بفتوای فقها به شوهر دادم تا بداند که زنان مسلمین را در حضور شوهرانشان به کام قزلباشان دادن چه تأثیری دارد. آنروزها که به اغوای ملاحای بیدین و دنیاپرست اعیان سنیان ایران را زنده در آتش میانداخت و دختران مسلمین را مثل اسرای کفار حربی محل اطفای آتش شهوت کسان خود قرار میداد میبایست بداند که منتقم حقیقی از او انتقام خواهد کشید».

شاه سلیم در این باره از جعفر چلبی تاج زاده، فقیه اعظم عثمانی که قاضی عسکر آناتولی نیز بود در باره شوهر دادن بهروزه خانم فتوی خواست و چون وی باین امر از نظر شرعی فتوا داد از او خواست که خودش با آن زن ازدواج کند. ولی در عین حال بدو گفت که قصدش از این کار فقط سوزاندن دل اردبیل اوغلی (شاه اسماعیل) است وگرنه چون این زن متعه شاه صفوی نیست بلکه همسر عقدی او است شرعاً باو دست درازی نمیتوان کرد. و با وجود این چند ماه بعد شنید که بهروزه خانم آبستن است، بدین جهت قاضی را به شوراندن سربازان متهم کرد و بقتل رسانید.

از همه قرائن برمیآید که شاه اسماعیل قصد داشت تشیع اثنسی عشری را همراه با حکومت خودش بر سراسر جهان آنروز گسترش دهد، ولی شکست وی در چالدران او را الزاماً از این رؤیایی که پیش از او اسکندر و آتیلا و شمشیرزنان عرب و چنگیز و تیمور نیز در سر پروریده بودند منصرف کرد. بهر تقدیر مرگ نابهنگامی که در سال ۹۳۰ هجری در ۳۸ سالگی او از راه بیماری حصبه به سراغش آمد فرصتی برای تحقق این رؤیای خونین بدو نداد^۱.

* * *

۱ - Jean Aubin در مقاله تحقیقی *Le Chiisme et la nationalité persane*،
مجله *Revue du monde musulman* سال ۱۹۲۴

جانشین شاه اسماعیل، فرزند ارشدش تهماسب میرزا بود که با عنوان شاه تهماسب اول در سال ۹۱۹ هجری قمری به سلطنت نشست و بخلاف پدرش که دوران پادشاهی نسبتاً کوتاهی داشت، وی با ۵۴ سال سلطنت بعد از شاپور دوم ساسانی رکورددار طول مدت پادشاهی در تاریخ ایران شد. جالب است که شاه اسماعیل که دست کم به ظاهر به همه انواع ممکن تظاهر به مسلمانی میکرد، برای این فرزند و ولیعهد خود نامی شاهنامه ای برگزیده بود که نه تنها در قرآن بلکه در زبان عرب نشانی از آن یافت نمیشد.

پادشاهی شاه تهماسب، اگر طولانی بود، مطلقاً پادشاهی ثمربخشی نبود و از یک دیدگاه خاص حتی از بدترین دورانهای پادشاهی در ایران بود، زیرا در این دوره بود که هجوم بیوقفه آخوندان شیعه از سرزمینهای جبل عامل، لبنان و الاحساء، شام و بحرین و قطر به ایران که کمبود آخوند داشت آغاز شد، و پیامدهای شوم ورود این کالای نامطلوب وارداتی از آن پس همچنان ادامه یافته است.

از نظر سیاسی نیز سلطنت شاه تهماسب سلطنت نامبارکی بود، زیرا در همان نخستین سالهای پادشاهی او ازیکان در حملات پیاپی به خراسان تاختند، سربازان عثمانی بین النهرین و بغداد و تبریز را تصرف کردند و تا سلطانیه پیش آمدند و دربار صفوی ناگزیر با قبول شرایط آنان با ایشان از در صلح در آمد.

کوششهای کشورهای اروپایی برای ایجاد روابط بازرگانی با ایران نیز که میتوانست به نفع کشور باشد با روی خوشی از جانب او مواجه نشد، زیرا وی که به خشکه تعصب روی آورده بود، به فتوای فقهای عالیقدر وارداتی حتی جای پای فرستادگان آنها را نیز نجس میدانست، چنانکه بدستور او بعد از بازگشت آنتونی جنکین سن فرستاده ملکه الیزابت انگلستان از دربار او در قزوین، تمام کف تسالار را با آب کر شستشو دادند تا نجاست آن برطرف شود. با این وجود، همین زاهد تاجدار، که بایزید فرزند فراری سلطان سلیمان عثمانی را که به کشور او پناه برده و با قید قسم شاه تهماسب به قرآن که هیچوقت او را به کشورش بازنگرداند در قزوین پایتخت او مقیم شده بود، سرانجام

در برابر دریافت ۴۰,۰۰۰ لیره طلا از شاه سلیمان، پناهنده خود را تسلیم دژخیمان اعزامی او کرد، تنها با این شرط که چون او به بازنگرداندن وی سوگند خورده است او را در خود قزوین خفه کنند، و بهمین صورت نیز عمل شد. شرح این ماجرا را در سفرنامه A. Busbeque سفیر اتریش در دربار عثمانی که در آنموقع تصادفاً در ایران بوده است، چنین میتوان خواند: «فرستادگان سلطان سلیم طبق دستور مخدوم خویش بایزید و فرزندانش را در میدان اسب دوانی قزوین خفه کردند و کالبدهای آنانرا با خود به استانبول بردند. هنگامیکه زه کمان را بر حلقوم بایزید انداختند، وی پیش از آنکه جان تسلیم کند تمنا داشت فرزندانش را ببیند و برای آخرین بار آنها را ببوسد، اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا خودداری کردند و او و فرزندانش را بی آنکه امکان دیدار یکدیگر را داشته باشند به مرگ سپردند»^۱.

شاه سلیمان در مقابل این مهمان کشی نامردانه، مبلغی را که شاه تهماسب خواسته، یعنی چهار صد هزار فلورن سکه سرخ از جانب خودش و یکصد هزار فلورن از جانب سلطان سلیم خان با تبریکات و تنسوقات روم و افرنج و چهل رأس اسبهای تازی با زین و برگستوان طلا و مرصع و زربفت توسط فرستادگان خود تقدیم او کرد^۲. آنتونی جنکینسن سوداگر انگلیسی که چهار روز بعد از سفیران عثمانی به قزوین رسید مینویسد که این هدایا در حدود ۴۰,۰۰۰ لیره طلا به پول آنروزی انگلیس ارزش داشت و خود جنکینسن شاهد جشن مفصلی بود که بمناسبت پیمان صلح ایران و عثمانی با سوگند بر روی قرآن در قزوین دائر شده بود^۳.

شاه تهماسب که بسیاری او را «زاهد زراندوز» نامیده اند مردی به نهایت زردوست و مال اندوز و خسیس بود و بجز این تنها به خر سواری علاقه داشت. پزشک ونیزی Minadori در تاریخ خود در باره

۱ - Augère Busbeque در *Travels into Turkey*، چاپ لندن، ۱۷۴۴، ص ۲۶۱

۲ - سفرنامه بدلیسی، چاپ سن پترزبورگ، ج ۲، ص ۲۱۸

۳ - Anthony Jenkinson در *Early Voyager*، چاپ انجمن Haklyute لندن،

۱۸۸۶، ج ۱، ص ۱۴۲

ایران جمع درآمدهای او را بین چهار و پنج میلیون سکه طلای تهماسبی برآورد میکنند با این احتمال که در دو سه سال آخری که او در ایران نبوده این رقم به هشت میلیون رسیده باشد^۱.

این رقمی است که توسط Thomas Herbert جهانگرد مشهور انگلیسی قرن شانزدهم نیز که در سال ۱۰۳۹ قمری به ایران سفر کرده ذکر شده است^۲. به نوشته سفرنامه نویسنده ناشناس ونیزی که قبلاً از او سخن رفت، بعد از مرگ شاه تهماسب مجموع ثروت وی از طلا و نقره و جواهر سر به ۸۰ میلیون دوکا میزد که از آنجمله ۱۷ میلیون سکه طلا بود^۳.

شرف بن امیر بدلیسی مؤلف شرفنامه بدلیسی که خودش از طرف شاه اسماعیل دوم وارث شاه تهماسب مأمور تهیه صورت دقیقی از دارائی او شده بود در گزارش خود مینویسد: از زمان چنگیزخان ببعدها بلکه از ظهور اسلام تا آنزمان، هیچ پادشاهی این اندازه ثروت و اجناس و اقمشه از طلا و نقره جمع نیاورده است. هنگامی که من مراجعه کردم، ۶۰۰ شمش طلا و نقره، هریک از قرار سه هزار مثقال شرعی، و ۸۰۰ عدد پوشش طلا و نقره و ۳۰,۰۰۰ جامه دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و بیراق و ۳۰ هزار سلاح سوار کار از جبهه و جوشن و برگستان در جبهه خانه و ۳۰۰۰ شتر ماده و ۳,۰۰۰ رأس مادیان تازی پاکیزه و ۳۰۰ رأس اسب خاصه در طویل شاهای موجود بود و سایر کارخانه ها و بیوتات او از مطبخ و فراشخانه و زکاتخانه نیز از این قیاس توان کرد.

این ثروت اندوزی شخصی مطلقاً با توجهی به مشکلات اقتصادی مردم کشور، از طرف پادشاهی که از جانب فقهای اعظم شرع برای اداره امور مسلمین براساس عدالت شرعی به نمایندگی امام زمان

۱ - «تاریخ جنگهای ایران و عثمانی»، ویراستاری و چاپ V. Minorsky، لندن، ۱۹۴۵

۲ - T. Herbert در *Travels in Persia 1627-1629*، ص ۲۱۸

۳ - نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۲۵.

وکالت یافته بود، همراه نبود. ارزیابی کوتاهی را در این مورد در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم» محققان روسی میتوان یافت که:

«افزایش میزان مالیات ها در زمان تهماسب اول به شدت روی اقتصاد ایران اثر گذاشت. شاه در ۱۴ سال آخر سلطنتش نتوانست حقوق ارتش را به پردازد. بهای دینار آن اندازه پائین آمد که در پایسان سده شانزدهم، ۲۰۰ دینار معادل یک مثقال نقره ارزش داشت. درآمد دولت که به سال ۱۵۵۸ تقریباً ۵ میلیون دینار طلا بود به سال ۱۵۷۱ به ۳ میلیون دینار کاهش یافت. در سالهای آخر دولست شاه تهماسب اول وضع داخلی ایران بسیار وخیم شد. دهقانان در اثر افزایش مالیات ها و کم حاصلی و آفات بی اندازه فقیر شدند، هجوم راهزنان و ستیز داخلی فنودالها موجب ناامنی راههای کاروان رو شد و بیشتر این راهها متروک گردیدند. خراسان از هجومهای غارتگرانه پیوسته از یک ها رنج می کشید»^۱.

در باره بی توجهی این زاهد تاجدار به امور روزمرده مردم مسلمان کشورش نیز، همین وضع وجود داشت. این بار گزارشی در این مورد در سفرنامه V. d'Alessandri سفیر ونیز در ایران میتوان خواند:

«یازده سال است شاه از کاخ خود بیرون نیامده است. دادخواهان روز و شب برای دادن عریضه و احقاق حق خویش در برابر دولتخانه جمع میشوند و فریاد و فغان برمیدارند و گاهی شماره آنان به بیش از هزار میرسد، و چون شهریار ایران صدای آنها را میشنود، معمولاً دستور میدهد تا آنانرا پراکنده کنند بدین توجیه که مأمور اجرای عدالت قاضیانند. ملاحظه نمیفرماید که ضجه مردم از همین قاضیان است که رشوت میستانند و چون خطری از جانب پادشاه احساس نمیکنند مرتباً بر میزان رشوت میافزایند. بدین جهت در سراسر کشور جاده ها ناامن است و مردم در خانه های خود نیز در معرض

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۵۴

مخاطرات عظیم. و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده اند. مأمورین خودشان شاکیان را بقتل میرسانند و شنیده ام که در دفتر دعاوی و شکایات درج است که در هشت ساله گذشته بالغ بر ۱۰,۰۰۰ نفر بدینسان کشته شده اند.^۱

در عوض، برنامه هایی نیز وجود داشت که زاهد تاجدار آنها را از یاد نمیبرد و دقیقاً مراعات میکرد. دو نمونه از آنها در احسن التواریخ حسن روملو چنین نقل شده است: «مرشد کامل (شاه تهماسب) یکروز از روزهای هفته را به نساخن گرفتسن اختصاص داده بودند، و روز دیگر از پگاه تا شام در گرمابه بسر میبردند»، و: «مرشد کامل به خرسواری عشق فراوان داشتند، چنانکه برای نخستین بار در دوران ایشان خر در ایران صاحب جل زریفت و زین زرین گردید».^۲

با همه اینها، بیرحمی همین پادشاه اسلام پناه در مورد سرکوبگری مخالفان خود از بیرحمی پدرش کمتر نبود، زیرا مجازات زنده پوست کندن یا در قفس آهنین گذاشتن و آنرا آتش زدن، یا از مناره افکندن، از مجازاتهای رایج همه دوران او بود، که نمونه هایی از آنها در عالم آرای عباسی چنین نقل شده است:

«در سال ۹۴۳ هجری خواجه کلان غوریان از بزرگان تسیسنن به دستور شاه تهماسب به چهار سوق هرات برده شد، پوستش را کتندند و آنرا را پر گاه کرده بر سر چوب تعبیه کردند». و در سال بعد خواجه کلان دیگری از غوریان به تبریز برده شد و شاه خجسته نهاد فرمود که او را از مناره نصریه از خصیه هایش آویختند تا به مشقت تمام به دارالجزا انتقال یابد. و در همین سال مظفر سلطان امیر دیباج را بفرمان همایون در قفس آهنین گذاردند و از میان دو مناره مسجد حسن تبریز آویختند و آتش زدند، بهمان سال امیر سعدالدین حورانی و رکن الدین مسعود کازرونی از عالمان و پزشکان نامدار به خشم سلطان

۱ - Vincenzo d'Alessandri در: Italian Travels in Persia، ص ۲۱۶

۲ - احسن التواریخ، ص ۴۸۸.

در شعله های آتش جان سپردند»^۱.

در پیروی از همین روش بود که شاه تهماسب برادر خود سام میرزا را تا هنگام مرگ در قلعه قهقهه زندانی نگاه داشت، و ولیعهدش اسماعیل میرزا را نیز به بهانه آنکه به سوی تسنن گرایش یافته است ۱۷ سال تمام در همین قلعه در حبس نگاه داشت، و وی فقط پس از مرگ پدرش از آنجا آزاد شد.

به تذکر وینچنتسو دالساندری: «با همه اینها مردم همچنان به او مانند جانشین امامان احترام میگذاشتند. برخی به امید آنکه دعایشان به هدف اجابت رسد درهای دولتخانه را در قزوین میبوسیدند. گروهی آب وضوی «سید بزرگوار» را اکسیر تسب ریز میشمردند و تکه ای از پارچه تن پوش یا شال او را برای تبرک یا ایمنی از چشم بد همیشه همراه داشتند. برایش کرامات و معجزات نیز قائل بودند. چون تنها مردم تبریز از این قاعده مستثنی بودند، تهماسب این شهر را ترک گفته و در قزوین سکونت گزیده است»^۲.

سفر در جای دیگر سفرنامه اش مینویسد:

«شاه روزی چندین دفعه جامه های خود را عوض میکرد و بعداً هر یک دست لباس را خلعت میداد که میبایست ده برابر قیمت آن تقدیم شود. کسی جرئت سر باز زدن از قبول آنرا نداشت، زیرا خرید لباس های مرشد کامل موهبتی بزرگ محسوب میشد»^۳.

شیخ حسن بن عبدالصمد حارثی، زین العابدین عاملی شهید ثانی، خاندان حلی، محقق کرکی از مهمترین علمایی بودند که توسط شاه تهماسب از جبل عامل به ایران دعوت شدند.

محقق کرکی (علی بن عبدالغالی کرکی عاملی معروف به محقق ثانی و ملقب به خاتم المجتهدین) پس از ورود به ایران تدریجاً

۱ - عالم آرای عباسی، نسخه خطی بریتیش میوزیوم، شماره ۷۶۵۴

۲ - Historia della guerra fra i Turchi ed i Persiani در: V. d'Alessandri

چاپ ونیز، ۱۵۸۸، ص ۲۲۳-۲۲۴

۳ - همانجا، ص ۲۲۵

میرنعمت الله حلی و کلیه رقبای دیگر خود را از میدان بیرون کرد و با پشتیبانی شاه قدرت مذهبی و سیاسی خویش را به حدی رسانید که عملاً تمام شئون مملکتی را در اختیار گرفت، بطوریکه شاه تهماسب در فرمانی که در باره اطاعت از محقق کرکی داده او را «نایب الامام» نامیده و در یادداشتی به خط خود با اشاره به حدیثی از امام جعفر صادق نوشته است: «واضح است که مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع سیدالمرسلین اند مساوی با شرک است، پس هر که مخالفت خاتم المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین، نایب الائمة المعصومین حضرت محقق کرکی (با سلسله مفصلی از القاب) کند و در مقام متابعت ایشان نباشد ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است. کتبه تهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی»^۱.

در عین حال محقق کرکی دست به نوآوری هایی در مذهب شیعه زد که باعث شد «مخترع مذهب الشیعه» لقب گیرد. میتوان گفت که تشیع صفوی با همه مشخصات آن، عملاً توسط این محقق کرکی شکل گرفت. مدرس طباطبائی در کتاب «مقدمه ای بر فقه شیعه» توضیح میدهد که «مشخصه فقه کرکی توجه خاص به پاره مسائلی است که تغییر سیستم حکومتی در ایران و به قدرت رسیدن شیعه بوجود آورده بود، از قبیل حدود اختیارات فقیه، نماز جمعه، خراج و مقاسمه و نظایر آن که پیش از آن بخاطر عدم ضرورت جای مهمی در فقه شیعه نداشت».

همچنین تعیین امام جمعه برای همه شهرهای مهم و برپا داشتن نماز جماعت روزهای جمعه در مسجد شاه توسط امام جمعه پایتخت، و بکار بردن مهر تربت در سجود نماز که تا آنزمان معمول نبود از ابتکارات او است.

به نوشته روضات الجنات «شیخ علی کرکی از علمای زمان شاه تهماسب صفوی بود که او را از جبل عامل به دیار عجم آورد و در اعزاز

۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۹۹-۲۰۴ و ص ۳۶۰-۳۷۵

و اکرام او کوشید و به همه ممالک خود نوشت که همه امتثال امر شیخ علی نمایند و بدانند که اصل سلطنت آن بزرگوار است زیرا که نایب امام (امام زمان) اوست». در قصص العلماء آمده است که: «شاه طهماسب به شیخ علی کرکی گفت که تو به سلطنت از من سزاوارتری، زیرا که تو نایب امامی و من از جمله عمال تو که با او امر و نواهی تو عمل میکنم. و آنگاه شیخ احکام و رسائل به سوی مملکت پادشاه فرستاد که متضمن کیفیت عمل حکام با رعیت در اخذ خراج و مقدار آن بود و امر کرد که سنیان را بیرون کنند تا مبادا موافقین را گمراه نمایند، و باز امر کرد که در هر بلدی و قریه ای پیشنهادی مقرر دارند که نماز جماعت کند و شرایع دین را به ایشان تعلیم کنند، و سلطان نیز به عمال نوشت که اطاعت و امتثال او امر حضرت شیخ نمایند و بدانند که شیخ اصل در سلطنت است و اصل در او امر و نواهی است»^۱.

در منتهی الآمال در همین باره آمده است که «شاه طهماسب به خط خود اشاره به محقق کرکی نوشت که: «مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین و نایب الائمه المعصومین علیهم السلام کند بی شائبه ملعون و مردود است و به سیاسات عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤاخذه خواهد شد. کتبه طهماسب بن شاه اسماعیل الصفوی الموسوی»^۲.

شاه تهماسب محقق ثانی را در کارهای سلطنت نایب خود ساخت و فرمان داد که در همه کشور حکم او را اطاعت کنند و وی نیز در باره امور مالیه و امور مملکتی احکامی به اطراف مملکت فرستاد.

از زمره فتاوی شیخ کرکی این بود که چون شاه تهماسب برای یکی از شاگردان او بینام شیخ ابراهیم خلعتی فرستاد و شیخ ابراهیم با عذر اینکه مرا حاجتی به اخذ خلعت نیست آنرا محترمانه رد کرد،

۱ - همانجا، ج ۴، ص ۳۶۲

۲ - منتهی الآمال، ص ۴۰۴

خاتم‌المجتهدین شیخ را در رد خلعت مقصر دانست و بدو نوشت که تو از این راه مرتکب شدی حرامی یا مکروهی را، زیرا که امام حسن علیه‌السلام همیشه جوایز معاویه را قبول میفرمود و تأسی به امام یا واجب است با مستحب، و ترک تأسی یا حرام است و یا مکروه».

جانشین محقق کرکی شیخ زین‌الدین شهید ثانی مؤلف کتاب معروف شرح لمعه است که تا با امروز نیز کتاب درسی حوزه‌های علمیه شیعه است و به نوشته قصص‌العلما و قتیکه این کتاب مستطاب به اصفهان رسید همه علما به فضیلت آن جناب معترف شدند و احتمالاً بهمین دلیل بود که شیخ زین‌الدین چندی بعد (در سال ۹۶۵ هجری) بطور مرموزی کشته شد.

از دیگر علمای متنفذ شیعه که بدعوت شاه تهماسب اول و بسا دریافت هدایای فراوانی از جانب او، از جبل عامل به قزوین آمد شیخ حسین ابن عبدالصمد حارثی همدانی بود که با منصب شیخ‌الاسلامی به هرات رفت، و به توصیه او از زمان شاه تهماسب بی‌بعد برگزاری نماز جمعه جزو واجبات عینی محسوب شد.



جانشین شاه تهماسب، شاه اسماعیل دوم، پیش از نشستن بر تخت سلطنت نوزده سال تمام را بصورت زندانی در قلعه مخوف قهقهه گذرانیده بود. بعد از مرگ شاه طهماسب نیز، وی فقط با یاری خواهرش پریخان خانم توانست به سلطنت برسد. ولی دوران طولانی زندان وی را کینه توز و بیرحم بار آورده بود، و این باعث شد که در مدت کوتاه پادشاهی خود کشتار بی‌سابقه‌ای را در خاندان خویش و در جمع نزدیکانش بسراه انداخت. در فاصله مرگ تهماسب و تاجگذاری اسماعیل، یعنی در عرض صد روز همگی مخالفان اسماعیل دوم از جمله عده زیادی از سران طائفه استاجلو به امر او نابود شدند. اضافه بر آن‌ها دو برادر شاه اسماعیل و مصطفی میرزا و سلیمان میرزا و شش تن دیگر از برادران و بستگان او از جمله سلطان ابراهیم میرزا از دانشمندترین مردان خاندان صفوی، و محمود میرزا حاکم شیروان و

امامقلی میرزا و احمد میرزای سیزده ساله و برادرزاده اش حسین میرزا همگی با زه و کمان و یا طناب به طرز دلخراشی به حکم او خفه شدند. مقارن با آنان ۵۰۰ تن از صوفیان کرد نیز یکجا بدست بهادران شاه اسماعیل و بفرمان او گردن زده شدند. بر رویهم طی یکسال و نیمی که اسماعیل دوم پادشاهی کرد در حدود ۱۲,۰۰۰ تن به دست خود او و اطرافیانش کشته یا کور شدند و یا به تبعید رفتند.

شاهزادگان صفوی تقریباً همگی بدست شاه اسماعیل دوم کشته شدند و اگر عمر او ناگهان پایان نیافته بود، به احتمال بسیار محمد میرزا خدابنده برادر کور او و فرزندانش نیز به همان سرنوشت دچار میشدند. فقط در اثر تصادفی عباس میرزای یازده ساله توانست از این سلاخی جان سالم بدر برد، چه اگر علیقلی خان شاملو که از طرف شاه اسماعیل مأمور کشتن عباس میرزا بود، به هنگام ماه رمضان به هرات نمیرسید شاه عباس آینده کشته شده بود. ولی بعلت ماه رمضان خان شاملو کشتن عباس میرزا را به بعد از عید فطر (سال ۹۸۵هـ) موکول کرد، و درست عصر همان روز دوم خبر درگذشت اسماعیل به هرات رسید و ورق برگشت.

شاه اسماعیل دوم بخلاف پدر بزرگ و پدرش در پیروی از تشیع تعصبی نداشت و لعن خلفای سه گانه را نیز منع میکرد. سرانجام احساس ناامنی در دستگاه سلطنت و در نزدیکان او بساعت شد که احتمالاً با توطئه همان پریخان خانم، خواهر شاه، که او را به سلطنت رسانیده بود قرصهای تریاکی را که اسماعیل هر شب عادت به خوردن آنها داشت زهرآلود کردند و وی در ۴۴ سالگی درگذشت.

از شوخی های روزگار این بود که سجع مهر این پادشاه آدمکش «هوالعادل» بود و خودش هم که طبع شعر داشت در اشعارش «عادلی» تخلص میکرد^۱.

* * *

۱ - در باره شاه اسماعیل دوم اختصاصاً به اثر جامعی که توسط محقق آلمانی H.R. Roemer بنام Schah Ismail II در سال ۱۸۹۶ منتشر شده است مراجعه شود

پس از مرگ نابهنگام شاه اسماعیل دوم، مجلس عالی خبرگان و امیران، با توجه به اینکه شاه متوفی ولیعهدی برای خویش تعیین نکرده بود و از افراد ذکور خاندان سلطنت نیز تقریباً هیچکس برای جانشینی او باقی نمانده بود، تصمیم گرفت فرزند ارشد شاه تهماسب، محمد میرزا را که به علت ضعف بینایی از آغاز صحبتی از جانشینی او نشده بود و خودش نیز مدعی چنین مقامی نبود به پادشاهی برگزیند، و وی در این مقام ده سال با عنوان سلطان محمد خدابنده سلطنت کرد، اما در همه این مدت پادشاهی او بیشتر جنبه تشریفاتی داشت، زیرا در آغاز کارگردان واقعی امور مملکت زن او مهد علیا مادر عباس میرزا بود که زنی با کفایت اما توطئه گر و جاه طلب بود. و بر اثر همین سیاست او، سلطان محمد خدابنده نامادری خود پریخان خانم را خفه کرد و بعد هم شجاع الدین میرزا فرزند شیرخواره شاه اسماعیل دوم را به فرمان او کشتند. ولی کوشش مهد علیا در کاستن از نفوذ سران قزلباش نارضایی شدید این امیران ترک را برانگیخت، بطوریکه یکروز بیخبر به داخل حرم سلطنتی ریختند و همسر و مادر شاه را سر بردند. سلطان محمد خدابنده برای رفع بهانه آنان که مطالبه دریافت مواجب عقب افتاده سربازان در چهارده ساله گذشته بود ناگزیر شد همه این مواجب ها را یکجا از خزانه سلطنتی پرداخت کند. علت اصلی عدم پرداخت این حقوق ها، تنگ نظری افسانه ای شاه تهماسب بود که در همه این مدت حاضر به خرج این پول نشده بود.

در دومین سال سلطنت محمد خدابنده، لشکریان ترک علیرغم پیمان متارکه ای که با ایران داشتند به گرجستان شرقی و آذربایجان هجوم بردند، ولی این پیشرفت توسط حمزه میرزا برادر بزرگتر عباس میرزا متوقف شد و سپاهیان او دو پیروزی درخشان در آذربایجان بدست آوردند. منتها درست در همین موقع حمزه میرزا بنوبه خود بسا توطئه سران قزلباش بدست دلاکی بنام الله وردی در خوابگاه خود کشته شد، و در نتیجه ترکان سراسر آذربایجان شمالی و جنوبی را متصرف شدند و تبریز را تسخیر و غارت کردند.

در این میان قزلباشان استاجلو و شاملو نیز در خراسان دست به

شورش زدند و در نتیجه دو تن از رؤسای این قبایل که یکی از آنها لسه عباس میرزا برادر کوچکتر حمزه میرزا بود (که با وجود صغر سن رسماً حاکم خراسان شمرده میشد) تصمیم گرفتند عباس میرزای ده ساله را به پادشاهی برگزینند و خود به نام آن کودک حکومت کنند. چون سلطان محمد خدابنده خواستار شد که فرزندش را بدو بازگردانند، این دو خان قزلباش به قزوین که پایتخت سلطان محمد بود حمله برده و آنرا اشغال کردند. ارتش نیز که در این هنگام در گرماگرم فرونشاندن قیام مردم فارس بود به دفاع از پادشاه برخاست. بناچار سلطان محمد خدابنده سلطنت پسرش را پذیرفت و حتی خودش تاج پادشاهی را بر سر او گذاشت. از آن پس شاه نابینا هشت سال در عزلت گذرانید و سرانجام در گمنامی درگذشت، ولی جان کسارترایت در سفرنامه خود مینویسد که وی به دستور پسرش شاه عباس مسموم شد.^۱



شاه عباس اول بی تردید از بزرگترین شاهان همه دوران اسلامی تاریخ ایران است، و نیازی نیست که در اینجا در باره موفقیت‌های سیاسی و نظامی و در عین حال سازندگی‌های وی اختصاصاً سخن گفته شود، زیرا آنچه در این تاریخ نویسی کوتاه مورد نظر من است، انگشت نهادن بر این واقعیت است که در دوران پادشاهی این شاه نام آور نیز، با آنکه وی بخود عنوان کلب آستان علی و غلام شاه ولایت داده بود، از آغاز تا پایان مذهب منحصر بصورت ایزاری در خدمت سیاست‌های او بکار گرفته میشد، بی آنکه وی، مسانند بقیه زمامداران این تاریخ، برای خودش تعهدی در اجرای واقعی موازین آن قائل باشد.

پادشاهی شاه عباس اول با کشتن هفت تن از سران قزلباش که برادرش حمزه میرزا را بقتل رسانده بودند و کشتن مرشد قلی خان استاجلو که وی را در جای او به سلطنت برداشته بود آغاز شد. از آن

۱ - J. Cartwright بازرگان و محقق انگلیسی، در کتاب *Travels in Persia*، لندن، ۱۷۴۵، ج ۱، ص ۷۳۵

پس در تمام دوران چهل ساله پادشاهی او، مملکتداری بسا کشتار بیرحمانه تقریباً همه نزدیکانش دوش بدوش رفت. برادرانش ابوطالب میرزا و تهماسب میرزا و برادر زاده اش اسماعیل میرزا را کور کرد و هر سه آنها را با عمویش که او نیز قبلاً کور شده بود به قلعه الموت فرستاد تا بقیه عمرشان را در آنجا بگذرانند. از پنج پسر خود او، دو تن در سن کودکی مردند و دو تن دیگر (محمد میرزا و امامقلی میرزا) به دستور پدرشان کور شدند و سومی، صفی میرزا، ولیعهد شایسته و بسیار محبوب او به طرز نامردانه و در عین حال فجیعی به اشاره خود پدرش به قتل رسید. حتی فرزند یکی از امراء بلندپایه دربار اصفهان بنام صفی قلی بیگ نیز به جرم معاشرت نزدیک با این فرزندان شاه، همراه با آنها کور شد. الله قلی بیگ قورچی باشی با همه سوابق خدمات خود به همین جرم دوستی نزدیک با فرزندان شاه عباس کشته شد. چندی بعد پسر ارشد صفی میرزا، سلیمان میرزا، که مادرش دختر شاه اسماعیل دوم بود، به نوبه خود به امر او کور و به الموت فرستاده شد. آخرین پسر شاه عباس، خدابنده، طاقت کوری نیاورد و خودکشی کرد، و بدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. نویسنده کتاب کشیشان کرملی که خود در ایران بوده و همه این ماجراها را بتفصیل شرح داده است مینویسد که شاه عباس کرارا گفته بود که حتی اگر صد پسر هم داشتم حاضر بودم همه را بکشم تا یکروز بدون نگرانی از جانب آنها سلطنت کنم^۱.

وقتی که با نزدیکترین کسان این پادشاه عادل چنین عمل میشد، تکلیف دیگران معلوم بود. در این باره در کتاب محققانه نصرالله فلسفی در باره «زندگانی شاه عباس اول» چنین میتوان خواند: «از مجازاتهای جدید زمان شاه عباس این بود که دزدان را در کنار جاده ها تا نیمه بدن در گچ میگرفتند. مجازاتهای دیگر قطعه قطعه کردن جوارح، پاره کردن شکم، زنده زنده پوست کندن، بستن دست و پای مجرم به شاخه های دو درخت، میل در چشم کشیدن، گوش و

۱ - تاریخ کشیشان کرملی در ایران، ج ۱، ص ۲۸۸.

بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن، پوست مجرم را از گاه پر کردن، از دروازه‌ها واژگونه آویختن، در روغن جوشانیدن، قبای باروت پوشاندن و آتش زدن، در پوست گاو کشیدن، و زنده خوردن بود. گروه زنده خواران که به چپگیین یا گوشت خام خواران شهرت داشتند لباس مخصوصی به بر میکردند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره وی مأمور بودند گوشت مجرم را به دندان پاره پاره کنند و بخورند. عده ایشان بقول پادری سیمون ۱۲ نفر بود^۱.

در همین باره پادری پل سیمون کشیش کارملی که خود اکثراً در دیوان عدل عباسی حضور داشته است، مینویسد: «این پادشاه عدالت را با امانت تمام مجری میدارد، اگر جرم متهمی به ثبوت برسد حکمی که شاه صادر میکند فی المجلس به اجرا گذاشته میشود. برای اینکار وقتیکه بار میدهد ۱۲ قلابه سگ و ۱۲ تن از زنده خواران حضور دارند تا هر کس را که شاه امر به اعدامش میدهد فی المجلس پاره پاره کنند و بخورند. بعد از حکم شاه هیچکس رخصت حرف زدن ندارد و هر کس خلاف آن عمل کند سی یا چهل نفر فراش شاهی که چماق بدست دارند آنآ مغزش را متلاشی میکنند»^۲.

در دوران پادشاهی شاه عباس مقامات بلندپایه مذهبی مورد احترام بسیار قرار داشتند و بخصوص خود شاه در نشان دادن درجه ارادت خود بدانان غلو میکرد. کسانی چون میرداماد، میرفندرسکی، ملا صدرا، شیخ بهائی همه در این دوران میزیستند، و شاه که بر مهرهای رسمی خود عنوان خویش را «کلب آستان علی» و «غلام درگاه ولایت» نقش کرده بود، میکوشید تا از همین دیدگاه با آنان برخورد کند. مثلاً به روایت قصص العلماء، «زمانی که ملا مقدس

۱ - زندگانی شاه عباس (نصراله فلسفی)، ج ۲، ص ۱۲۵

۲ - Padre Paul Simon رئیس فرقه کشیشان «برهنه پای» کرملی در اصفهان. عنوان Padre (پدر) در جهان کاتولیک بطور عام به کشیشان اطلاق میشود، ولی در نوشته های دوران صفوی این عنوان بصورت مفرد و جمع پادری و پادریان عظام عموماً بصورت لقب محترمانه ای برای کشیشان déchaussé (پابرنه) کرملی بکار رفته است

اردبیلی در مشهد حقانیت میکرد شخصی از امراء تقصیری در خدمت کرد، و التماس از ملا احمد نمود که مراسله ای به سلطان بنویسد و او را شفاعت کند. پس مقدس اردبیلی مراسله فارسیه نوشت به این عبارت: بانی ملک عاریه عباس بداند اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمدالاردبیلی، و شاه عباس در پاسخ نوشت: جواب به عرض میرساند عباس، که اوامری که فرموده بودید به جان منت داشته و تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه کلب آستان علی، عباس»^۱.

ولی در عمل این بازی سیاسی بود که شاه عباس لازم میدانست بدان تظاهر کند. نمونه‌ای از این واقعیت را در ارتباط با «جامع عباسی» شیخ بها، الدین عاملی معروف به شیخ بهائی میتوان یافت. جامع عباسی که نخستین «توضیح المسائل» از سلسله چهار صد ساله توضیح المسائل هائی است که بعد از آن توسط مجتهدان بزرگ در ادوار مختلف نوشته شدند و همه آنها عمدتاً از روی آن نسخه برداری شدند، به خواست شاه عباس توسط شیخ بهائی شیخ الاسلام و قاضی القضاة اصفهان، علامه علی الاطلاق، استاد کل فی الكل، خلاصة المتقدمین و خاتم المجتهدین و زبدة المتأخرین، نابغه علوم، که مورد احترام فراوان او بود و در سفر پیاده شاه عباس به مشهد نیز او را همراهی میکرد، نوشته شد تا اصول و قوانین فقه شیعه را در کلیه زمینه ها در مجموعه ای گرد آورد و این مجموعه در آینده راهنمای محاکم و قضات شرع قرار گیرد، و بهمین جهت بود که «جامع عباسی» نام گرفت و در دوران خود شاه عباس و بعد از آن طبق قوانین حدود و تعزیرات و دیات و قصاص تعیین شده در این رساله هزار صفحه ای، که طبعاً براساس احادیث شرعی تدوین شده بود، مجازاتهای شرعی توسط محاکم شرع دقیقاً بمورد اجرا گذاشته

شد. و از جمله جرائمی که مجازات داشت شرابخواری، زنا، روسپی گری و لواط بود.

اتفاقاً در مورد همه اینها، سفرنامه های متعدد مربوط به دوران حکومت شاه عباس بزرگ در باره نحوه عمل شخص «کلب آستان علی و بنده درگاه ولایت» در ارتباط با اوامر و نواهی، اطلاعات جامع در دسترس ما گذاشته اند:

«شرابخواری در دوران این پادشاه رواج فراگیر یافته است، بطوریکه بهترین هدیه حکام و والیان به شاه شرابهایی ناب است. خود شاه غالب شب ها را تا دیروقت و گاه نیز تا بامداد، در کوی ونیزی های اصفهان به باده نوشی با نوپسران و دختران زیبای ونیزی میگذراند. بخلاف ترکان عثمانی که به تبعیت از اوامر دینی لاقبل به ظاهر از نوشیدن مسکرات اجتناب میکنند و فقط در پنهانی آنها را مینوشند، ایرانیان این دوران مانند ایرانیان باستان آشکارا و غالباً به افراط میگساری میکنند»^۱.

«در روز عید میلاد مسیح، شاه در کلیسای عیسویان حضور یافت و دستور داد تا از میخانه شاهی برای کشیشان شراب بسیار عالی آوردند، سپس از همراهان خود اعم از امرای لشکری و حتی روحانیان نیز خواست تا از آن شراب بنوشند، و البته او همان کسی است که جدش روزی بر جای پای یک عیسوی نجس خاک ریخته بود تا ساحت دولتخانه آلوده نشود»^۲.

سیاح ایتالیایی مقیم دربار اصفهان، پیتر دلاواله، بنوبه خود در باره نحوه کار شاه عباس در اردوی سلطنتی در بیرون سلطانیه پیش از عزیمت برای جنگ با عثمانی در سفرنامه خویش مینویسد: «شاه شروع به حرکت در اطراف چادر و خرگاه کرد و بعد به مرتسب کردن فتیله های چراغ ها پرداخت. مراقب بود تا تنگ های شراب بصورت منظم در میان ظروف برف و یخ جای داده شده باشد تا پیاله ها و

۱ - Sir Thomas Herbert در Travels in Persia 1627-1629، ص ۲۶۰

۲ - زندگانی شاه عباس (نصراله فلسفی)، ج ۲، ص ۲۶۴

جامه‌های می آماده شود. آنگاه خودش به ریختن باده در جامه‌ها پرداخت. وقتی که متوجه من و یوحنا شد که در گوشه‌ای از چادر نشسته بودیم، جامی برداشت و با آن لب‌تر کرد و سپس آنرا به ما داد»^۱.

در مورد روسپیان و امردان نیز، گزارشهایی بهمین اندازه گویا میتوان یافت:

«روспیان اصفهان در حدود ۱۲,۰۰۰ نفر هستند که مقامات دولتی مانع کارشان نمیشوند، زیرا سالانه بیش از هشت هزار تومان مالیات میپردازند. این روسپیان معمولاً گشاده رو هستند و بخلاف دیگران نقاب بر صورت ندارند»^۲.

همین جهانگرد تذکر میدهد که این روسپیان در سایر شهرهای مسیر حرکت لشکریان شاه نیز فراوانند، و حتی در سفری که شاه با نیروهای مسلح خود با پای پیاده به مشهد انجام داد با لشکریان همراه بودند.

از طرف دیگر ژان تادئوس، کشیش کارملی، مدعی است که شاه عباس با علاقه خاصی که به غلام بچه‌های گرجی نشان میداد، همجنس‌بازی را در طبقه اشرافی ایران رواج داد. معهذاً به امر خود او میرزا محمد تقی مشهور به سارونقی والی قره‌باغ و گنجه را به جرم لواط اخته کردند، و دست کم دو تن از امرای قزلباش، ولیخان شاملو و حسینعلی‌خان چگنی با آنکه از مقربان شاه بودند بجرم نظر بد نسبت به غلامان خوبروی خاصه شاه به امر او کشته شدند^۳.

در عین حال، بیرحمی‌های شاه عباس و کشتارهای او دست کمی از کارهای شاه اسماعیل اول نمی‌آورد:

«در لشکرکشی خونینی که در سال ۱۲۰۴ هجری به گرجستان

۱ - سفرنامه Pietro della Valle، ترجمه فارسی دکتر شعاع‌الدین شفا، ص ۱۶۷-۱۶۸

۲ - Voyages en Perse de Chevalier de Chardin، چاپ پاریس، ۱۸۱۱، ج ۷، ص ۴۱۷

۳ - چند مقاله تاریخی و ادبی از نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲

شرقی (کارتلی و کاختی) کرد، برای ایجاد رعب در گرجستان دستور قتل عام مردم این بخش از گرجستان را داد و در این کشتار در عرض بیست روز چنانکه نوشته شده ۷۰,۰۰۰ تن جان سپردند. این درست معادل رقم کشتگان تیمور در قتل عام مردم اصفهان است که بدستور وی از سرهای بریده آنان سه مناره ساخته شد. در همین سفر جنگی، قریب هفتاد هزار ارمنی و آذربایجانی از ناحیه نخجوان به داخل ایران کوچ داده شدند که بیشتر آنان در راه جان سپردند. این کوچ دادن در اصطلاح ترکی بویوک سورگون (تبعید بزرگ) نامیده میشود. از ناحیه کاختی نیز قریب یکصد هزار نفر دیگر در همیسن شرایط به ایران فرستاده شدند. در سال ۱۰۲۸ بار دیگر شورش گرجیان در خون و آتش فرونشاند شد و از آذربایجان و ارمنستان پنجاه هزار نفر دیگر به ایران فرستاده شدند که بخش اعزازی آنها به مازندران هزاران هزار از مالاریا که بدان خو نگرفته بودند جان سپردند.^۱

* * *

نامش سام میرزا و پسر صفی میرزا ولیعهد شاه عباس بود. وقتیکه صفی میرزا به دستور پدرش کشته شد، وی کودک خردسالی بیش نبود، ولی هنگام مرگ شاه عباس تنها فرد خاندان سلطنتی بود که برای تصدی مقام پادشاهی باقی مانده بود و در آنموقع هفده سال داشت. به نام پدرش شاه صفی نام گرفت. با اینکه همه پادشاهان صفوی، بجز نفر آخرین آنها، شاهانی سفاک و بیرحم بودند، معهذاً وی در تاریخ این سلسله از این نظر فرد اکمل خاندان شناخته شده است، زیرا شاه اسماعیل در عین اینکه بهمین اندازه خونریز بود، مردی دلاور نیز بود، در صورتیکه شاه صفی که همه هفده ساله اول عمرش را در حرمسرای سلطنتی گذرانیده بود دلاوری نیای خود را نداشت و فقط سفاکی او را داشت. سلطنت ۱۴ ساله وی را یک خونریزی بی وقفه شمرده اند. نه تنها شاهزادگان صفوی و سردمداران کارآمد خود

۱ - تاریخ کشیشان کرملی، ج ۱، ص ۲۲۵

منجمله امامقلی خان حاکم معروف فارس و فاتح هرمز را کشت (و همین باعث شکست ایران در جنگ با ترکان شد)، بلکه زن و مادر خود را نیز کشت و در یک شب بدمستی فرزند شیرخوارش را به درون آتش انداخت. به نوشته کروسینسکی وی چنان در عیش و نوش حرمسرا یا در باره گساری و شکار غوطه ور بود که اگر قساوت بیماندش نبود کسی نمیتوانست حس کند که مملکت پادشاهی هم دارد. در سفرنامه ونیزی در وصف او آمده که «این چنین حیوان درنده ای در همه تاریخ دیده نشده است»^۱.

در تاریخ ادبیات «براون» در همین باره میتوان خواند که: «... وقتی که این پادشاه در حال مستی یا غضب بود هیچکس از اطرافیانش بر جان و مال خود ایمنی نداشت، زیرا دستها، پاها، گوشها و بینی ها بریده و چشمها بیرون آورده میشد. به نوشته شاردن که در بعضی از این مجالس حضور داشت کسی که در آغاز مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود، در پایان همان مجلس بزم به قربانگاه میرفت. و عجیب است که همین پادشاه با اینهمه درنده خویی دم از حمایت دین و حفظ شرع مبین میزد و از آقا حسین خوانساری مجتهد عصر خود میخواست که هنگام غیبت او از اصفهان در کار سلطنت بجای او بنشیند و چنانکه میخواهد در کار ملک تصرف نماید، و این مجتهد نیز چنین میکرد».

* * *

شاه عباس دوم، هفتمین پادشاه دودمان صفوی، فرزند ارشد شاه صفی بود، وقتی که در ده سالگی بجای پدرش به سلطنت رسید هنوز به رشد قانونی نرسیده بود و احتمالاً بهمین جهت خودداری از شراب نوشی که مرییانش بدو توصیه کرده بودند برایش مشکل نبود، ولسی بمحض اینکه به سن رشد رسید و شخصاً پادشاهی را در دست گرفت، یکی از قهارترین باده نوشان همه سلسله صفوی از کار در آمد. با اینهمه

۱ - J. T. Krusinski در The History of the Revolution of Persia، ص ۱۴۱

مورخان خارجی که او را از نزدیک شناخته اند وی را پادشاهی عدالت دوست، با حسن نیت و دور از تعصبات مذهبی معرفی کرده اند که به ارزیابی سرجان ملکم در «تاریخ ایران» تنها علاقه بیحساب به باده نوشی ناکامیهای دوران پادشاهیش را باعث شد.

اولین برخورد نظامی مهم ایران با روسیه، که سرآغاز سه قرن رویاروییهای بعدی بود در زمان این پادشاه صورت گرفت. در سال ۱۰۷۵ (۱۶۶۴ مسیحی)، هیئتی ۸۰۰ نفری به سرپرستی دو مأمور سیاسی از جانب آلکسی میخائیلوویچ تزار روسیه (پدر پتر کبیر) به اصفهان آمدند و شاه به گرمی از آنان پذیرایی کرد، اما بعد معلوم شد که اینان مأموریت سیاسی نداشته و فقط بمنظور فرار از پرداخت مالیات گمرکی بر کالاهایی که برای فروش آورده اند خود را مأموران سیاسی وانمود کرده اند. شاه عباس از این بابت خشمگین شد و آنانرا بدون دادن پاسخ مساعد مرخص کرد. ولی تزار الکسی از این برخورد رنجید و آنرا اهانتی به کشور خود دانست و حمله ای نظامی به مازندران ترتیب داد با حمله متقابل قوای اعزامی شاه عباس درهم شکست و مهاجمان به کشورشان بازگشتند. رهبری این قزاقان را استنکارازین معروف بعهده داشت که در تاریخ روسیه ماجراهای جالبی همانند رایینهود در انگلستان بدو نسبت داده شده است و پیش از آن نیز یکبار دیگر در سال ۱۶۳۶، با قزاقان خود به بندر انزلی پیاده شده و در آن سفر گیلان را به باد غارت داده بود. آنچه از این سفر بخصوص در تاریخ بیادگار مانده است ماجرای عاشقانه ای است که یکی از معروفترین ترانه های فولکلوری روس بنام «ولگا ولگا» از آن مایه گرفته است؛ استنکارازین در مدت اقامت خودش در گیلان دلداده دختر زیبای حاکم رشت (از منسوبان خاندان صفوی) میشود و در بازگشت به روسیه او را همراه خویش میبرد، ولی در طول سفر در روی رود ولگا، بجای آنکه مأموریت فرماندهی خود را در شرایطی پرخطر ایفا کند با محبوبه ایرانی خود خلوت میگزیند و در را به روی خویش میبندد، بطوریکه کار به شورش قزاقان میانجامد و سرانجام وی خود را ناگزیر می بیند که برای آرام کردن آنان محبوبه زیبایش را بسا

بدرودی پراحساس، بصورت قربانی تسلیم امواج ولگا کند.

* * *

شاه عباس دوم در ۳۳ سالگی درگذشت و پسرش صفی میرزای هشت ساله در جای او نشست، ولی پس از تساجگذاری عنوان شاه سلیمان را برای خود برگزید، و در همان آغاز عده زیسادی از اعیان و اشراف و درباریان و رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید. شاه تازه نیز بزودی به باده نوشی بیحساب روی آورد و در این راه از همه پیشینیان خود پیشی گرفت، بطوریکه شوالیه دوشاردن در سفرنامه معروف خود مینوسد: «نمیتوان باور کرد که تحمل این پادشاه در باده نوشی تا چه اندازه است. اطمینان دارم که در همه سوئیس و آلمان، با همه شهرت مردمشان به میخوارگی، کسی پیدا نمیشود که از این حیث با او برابری کند». در جای دیگر همین سفرنامه وی مینویسد: «شاه تقریباً همیشه مست است، مع الوصف استبداد پادشاهان صفوی در حدی است که هر فرمانی که او میدهد، ولو در منتهای مستی باشد باید بیدرنگ اجرا شود»^۱.

این باده پیمانی ها تقریباً همیشه در اندرون شاهی (حرمسرا) صورت میگرفت. مجمع التواریخ در اشاره بدین موضوع، مسلماً با اغراق، مینویسد: «شاه سلیمان هفت سال در حرمسرا گذرانید و از آنجا جز به ندرت بیرون نیامد»^۲. در همین زندگی سرخوشانه حرمسرای بود که به روایت کروسینسکی «وقتی که مسئولان سیاست خارجی کشور با نگرانی بدو خبر دادند که عثمانیان بسا عیسوی ها صلح کرده اند و دستشان برای حمله به ایران باز شده است، وی بسا بی علاقگی گفت: اگر اصفهان را برای من بساقی بگذارند، هر چه میخواهند بکنند»^۳.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، جلد نهم، ص ۱۷۱

۲ - مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه، بمبئی، ۱۸۸۰، ص ۱۴۱

۳ - نقل از یودا فاری کروسینسکی J.T. Krusinski مبلغ لهستانی تبار فرقه یسوعی (ژزویت) در اصفهان، در یادداشتهای او که بسا عنوان لاتینی Tragica

شاردن از همه این وضع نتیجه میگیرد که: «بعد از دوران پیروزیهای شاه عباس، تجمل و شهوت پرستی و دوران ممتد صلح خارجی، ایرانیان را تنبل و زن صفت بیار آورده است»^۱.

در زمان سلطنت شاه سلیمان تعصبات مذهبی و خشونت‌های ناشی از آن که در دوران شاه عباس دوم تا حد زیادی فروکش کرده بود شدت یافت. یک کشیش کارملی اصفهان در نامه ای که به تاریخ اول اکتبر ۱۶۷۲ از این شهر به اروپا فرستاده در این باره مینویسد: «پیروان آیین مسیح بطور دسته جمعی گرفتار ظلم و فشار شده اند. ای کاش این فشار لااقل جنبه دشمنی مذهبی داشت، ولسی حقیقت این است که علت آن تنها آزمندی و سودجویی است. رؤسای مذهبی آرامنه که پیش از این با احترام به آنان رفتار میشد امروز بسه زندان افکته شده اند و غل و زنجیر بر پا دارند. کلیسای جلفا نیز مجبور است سالانه چهار صد تومان باج سبیل پردازد».

در سال ۱۰۸۹ ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام متنفذ اصفهان به عنوان اینکه آرامنه و کلیمیان و مجوس ها (زرتشتیان) با عقاید ضاله خود به اسلام لطمه میزنند، در هنگام مستی از شاه فرمان اعدام عده زیادی از آنها را گرفت. جمعی از یهودیان بسا این فرمان بیرحمانه به هلاکت رسیدند، ولی آرامنه و عده دیگری از یهودیان توانستند با پرداخت رشوه های کلان از اعدام نجات یابند. بسیاری از زرتشتیان نیز در این توطئه کشته شدند.

Histoire de la révolution en Perse 1736-1739 در لاهه و بعداً با عنوان

The History of the Revolution of Persia در پاریس و

Revolution of Persia در لندن به چاپ رسیده اند و ترجمه ای فارسی نیز از آنها

از روی ترجمه ترکی این کتاب با عنوان «بصیرت نامه در استیلای افغان بر

اصفهان» انجام گرفته است که ظاهراً نسخه خطی آن در اختیار کتابخانه «متن

داران» ایروان است. کتاب کروسینسکی از مهمترین منابع مربوط به دوران شاه

سلطانحسین و حمله افغانان بشمار میرود.

۱ - Voyages du Chevalier de Chardin en Perse، پاریس، ۱۸۱۱. ج ۹،

ص ۱۱۰

شاه سلیمان بر اثر افراط در باده نوشی و شهوترانی در سال ۱۰۷۷ هجری در ۴۷ سالگی درگذشت. شایان تذکر است که دو پادشاه اسلام پناه پیش از او نیز بخاطر همین میگزاری بیحساب بترتیب در ۳۱ سالگی و ۳۳ سالگی مرده بودند.

* * *

پسر شاه سلیمان، شاه سلطانحسین، که میبایست سلسله پراوازه صفوی عملاً با او به پایان برسد (هرچند که بعد از او دو شاهزاده بی تاج و تخت بنام شاه تهماسب دوم و شاه عباس سوم اسماً مدعی جانشینی وی شدند) در ۲۶ سالگی به سلطنت رسید. طبق سنتی که از دوران شاه عباس اول برقرار شده بود وی نیز مانند چهار پادشاه پیش از خود دوران ولایتعهدی را تماماً در حرمسرا گذرانیده بود، ولی شخصاً ساده لوح و خرافاتی بود و بعلت خشکه مقدسی او نامش را به مطایبه ملاحسین گذاشته بودند. در عین حال به نوشته مجمع التواریخ چون هر پیشنهادی را که بدو میشد به آسانی قبول میکرد و با گفتن «یاخچی دیر» (خوب است) بر آن صحنه میگذاشت، لقب «یاخچی دیر» نیز بدو دادند.

اولین پیشنهادی که وی بدین ترتیب مسورد قبول قرار داد پیشنهاد ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام اصفهان بود که از او خواسته بود نوشیدن مسکرات و کبوتربازی را ممنوع کند.

کروسینسکی در سفرنامه خود نقل میکند که «در شب دوازدهم ژانویه ۱۷۰۶ هنگامیکه شاه سلطانحسین و عسده ای از درباریان در کاخ چهلستون اصفهان مشغول صرف شام بودند یکی از ستونهای چوبی کاخ آتش گرفت و حریق به ستونهای دیگر و به سقف تالار نیز رسید، ولی شاه اجازه خاموش کردن آنرا نداد، بدین عذر که اگر مشیت خداوندی بر سوختن کاخ تعلق گرفته باشد با آن معارضه نباید کرد»^۱.
با اینهمه شش سال پس از سلطنت، شاه سلطانحسین زهد

۱ - J.T. Krusinski، تاریخ انقلاب ایران، ص ۱۵۵

روزهای نخستین را کنار گذاشت و باده نوش قهاری شد، چنانکه میتوانست چند روز پیایی باده گساری کند. نسبت به امور حرمسرای خود نیز سخت علاقه پیدا کرد، بطوریکه خواجه سرایانش در کوچه های جلغا میگشتند و هر جا دختر یا زن خوبرویی میدیدند او را برای شاه میربوندند. حتی یکبار راهبه زیبایی را به حرمسرای او فرستادند که فقط بعد از دو هفته عمه شاه متقاعدش کرد که او را آزاد کند، زیرا که اگر بدین زنی که خود را وقف خدا کرده است تجاوز کند به لعنت خدا گرفتار خواهد شد.

Cornelius de Bruyn نقاش هلندی که تابلوهای نقاشی شده او از ستونهای تخت جمشید اروپاییان را از نزدیک با این اثر تاریخی ایتران آشنا کرد، و در اواخر سال ۱۱۱۵ در اصفهان بود، در سفرنامه خود در این باره مینویسد: «در حالیکه شرارت و هرج و مرج و فساد همه مملکت را فرا گرفته است شاه خود را سراپا وقف زنان حرمسرا کرده است و هیچ توجهی به امور کشورش ندارد. راههایی که پیش از این به امنیت مشهور بودند اکنون قلمرو راهزنان و دزدان شده اند، و در این هرج و مرج شاه مبالغ سرسام آوری خرج ساختن کاخ و باغ های عظیم فرح آباد در جنوب غربی جلغا میکند که قرار است بصورت ورسای ایران در آید». در همین سفرنامه تصویری کلی از این ورسای ایران را که خود دوبروین ترسیم کرده است میتوان دید.

ولخرجی های بیحساب این پادشاه پارسا که چند هزار حدیث از بر داشت و در کمترین کار بدون استخاره تصمیمی نمیگرفت، در شرایط بحرانی مملکت به همین کاخ سازی و حرمسرا بازی محدود نمیشد. به گزارش رئیس کلیسای کرملی اصفهان «وقتی که شاه سلطانحسین در اوت ۱۷۰۶ با حرمسرا و اعیان و اشراف و نگهبانان خود از اصفهان به قم رفت، شماره ملتزمان رکابش در حدود ۶۰،۰۰۰ نفر بود و خیمه و خرگاه آنان در منازل توقف چند فرسنگ را اشغال میکرد. پس از

۱ - Cornelius de Bruyn در: Voyage par la Moscovie, en Perse et aux

Indes Orientales, چاپ آمستردام، ۱۷۱۸، ج ۲، ص ۱۲۰

زیارت قم، این عده عازم مشهد شدند. هزینه این زیارت به اندازه ای بود که نه فقط خزانه را خالی کرد، بلکه ایالات مسیر شاه را نیز بکلی خراب کرد، در صورتیکه نصف مخارج این سفر برای لشکرکشی علیه یاغیان قندهار که بعداً به ایران تاختند کفایت میکرد. شاه و ملتزمان او قریب یکسال در مشهد ماندند و در این ضمن قحطی بسزگی در اصفهان بروز کرد که احتمالاً مصنوعی بود تا مالکان بزرگ گندم خود را گرانتر بفروشند. بدستور شاه، شاهزاده گرجی کیخسروخان مأمور فرونشاندن انقلاب شد^۱.

Paul Lucas جهانگرد فرانسوی که در سالهای ۱۷۰۰ و ۱۷۰۱ در ایران بود، مینویسد که شاه عده ای را در خدمت خود داشت که به قلع و قمع دزدان و راهزنان پردازند، و این اشخاص بعد از قتل دزدان سرهای آنانرا به پایتخت میبردند تا برحسب تعداد آنها پاداش بگیرند، ولی برای بدست آوردن انعام مردگانی را که بتازه دفن شده بودند از گور بیرون میکشیدند تا سرشان را ببرند و بعنوان دزد به دربار ببرند. وقتی که اتفاقاً سر غلام یک نفر فرانسوی بنام ژرود جواهرساز پادشاه بنزد او برده شد این حيله كشف شد و کسی که این سر را برده بود به چوب فلک بسته شد^۲.

شاه بیش از هر چیز سرگرم امور حرمسرای خویش بود و امیران و حکام ایالات به رقابت با یکدیگر بمنظور ارضای حس زن دوستی شاه زیباترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زور گرد آورده به حرمسرای شاه و حرمهای بستگان او میفرستادند.

محمد باقر مجلسی و دار و دسته او نسبت به زرتشتیان ایران با خشونت بسیار رفتار میکردند. شاه سلطانحسین بعد از جلوس به سلطنت به تحریک او فرمانی بمنظور مسلمان کردن اجباری زرتشتیان صادر کرد، بطوریکه عده زیادی از آنها اجباراً اسلام آوردند.

۱ - A Chronical of the Carmelites، لندن، ۱۹۳۹، ج ۱، ص ۵۵۴

۲ - Voyage du sieur Paul Lucas au Levant، چاپ پاریس، ۱۷۰۴، ج ۲،

آتشکده های آنان ویران و تبدیل به مسجد شد و فقط موفق شدند که برای جلوگیری از بی احترامی به آتش مقدس آنرا به کرمان ببرند. ولی در کرمان نیز با این عده چنان بد رفتار شد که وقتیکه سنی های غلجانی برهبری محمود کرمان را گرفتند، زرتشتیان به استقبال آنها رفتند.

کلیمی ها نیز مانند زرتشتیان زجر و آزار فراوان دیدند. در زمان شاه سلطانحسین بسیاری از آنها اجبارا اسلام پذیرفتند. این عده گاهی متهم به جادوگری شدند و همچنین ضرر مادی میدیدند، زیرا قانونی وضع شده بود که اگر یک کلیمی یا عیسوی اسلام میآورد حق داشت اموال خویشان غیرمسلمان خود را بعد از مرگشان تصاحب کند. این قانون نخست بوسیله شاه عباس اول اجرا شد و بعدا شاه عباس دوم آنرا معمول داشت. در باره تعقیب کلیمی ها در کتاب بن لطف کاشانی که اثر منظومی بزبان عبری است و توسط W. Bacher به فرانسه ترجمه شده، توضیح مفصل داده شده است. به نوشته W.J. Fischel در Isfahan, the Story of a Jewish Community in Persia فقط انقراض سلسله صفویه و روی کار آمدن پادشاه غیرمتعصبی چون نادر شاه توانست کلیمی های اصفهان و ایران را از نابودی کامل نجات دهد.

در مورد مسیحیان وضع قدری بهتر بود، ولی با تحریکات محمد باقر مجلسی برای آنها نیز اشکالات فراوان فراهم میشد که بخصوص مستلزم پرداخت رشوه های سنگینی بود.



پادشاهان صفوی، با قدرت استبدادی فراوان خود، وجود صدراعظم ها یا رجال کارآمد را در کنار خویش تحمل نمیکردند، و در مواردی هم که چنین کسانی پیدا میشدند، دیر یا زود فرمان به کشتنشان میدادند. تا زمانیکه شاه کاردانی چون شاه عباس بر روی کار بود، این وضع مشکلی پدید نمیآورد، ولی از بعد از او، بخصوص در زمان شاه سلطانحسین فاجعه بار شد. گزارشهای سیاحان یا سفرای بیگانه در این سالها به کرات بر این واقعیت انگشت نهاده اند که وزیر

دولت صفوی بطور کلی از آنچه در اروپا میگذرد بهمان اندازه بیخبر است که از کره ماه، بیشتر مردم حتی یک تصور مغشوش از اروپا دارند و آنرا جزیره ای کوچک در دریای شمال میپندارند و تصور میکنند آنجا هیچ چیز که خوب یا زیبا باشد وجود ندارد و اگر اروپاییان به همه نقاط جهان میروند برای این است که این چیزها را که خود ندارند پیدا کنند^۱.

در سال ۱۷۱۷ پتر کبیر سفیری بنام ولینسکی به ایران صفوی دوران شاه سلطانه حسین برای عقد یک پیمان بازرگانی با ایران فرستاد. این سفیر در گزارش خود به امپراتور روسیه مینویسد: «در ایران در حال حاضر کسی عنوان شاه دارد که بر اتباعش هیچگونه تسلطی ندارد و یقین دارم بندرت میتوان چنین آدم ضعیفی را حتی در بین افراد عادی پیدا کرد. به این جهت خود او همیشه از زیر بار مسئولیت شانه خالی میکند و همه کارهایش را به مباشرش وا گذاشته است که از یک گاو بی شعورتر است ولی این آدم چنان مورد توجه شاه است که هر چه او بگوید انجام میدهد»^۲.



قیام افغانان علیه دولت مرکزی دوران شاه سلطانه حسین، تنها قیام این دوران نبود، بلکه حلقه آخرین از زنجیره ای از شورشهای متعدد دیگر در گوشه و کنار کشور بزرگ صفوی بود که هر چند انگیزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشتند، ولی سختگیرهای مذهبی روحانیت شیعه که شاه در این دوره بطور درست در اختیار آن بود، و فشارهایی که به اقلیت های مذهبی دیگر وارد میشد باعث میشد که در درجه اول به همه این شورشها رنگ مذهبی زده شود.

در طول پانزده سال، بدین ترتیب دست کم ده شورش پیاپی در کشور از نفس افتاده صفوی روی داد که مسئولیت همه آنها در درجه

۱ - سفرنامه Cornelius de Bruyn، ج ۱، ص ۲۱۴

۲ - Zhurnal در A.P. Volynskii. خاطرات سفر به ایران، سن پترزبورگ، ۱۷۲۰

اول با کارگردانان روحانیت بود که طبق معمول جز مصالح کوتاه مدت خودشان به هیچ چیز دیگر نمایندیشیدند. در سال ۱۱۲۱ در تبریز قیام بزرگی روی داد که شرح آن را آ. ولینسکی سفیر روسیه در سفرنامه خود داده است. در ۱۱۲۳ لزگیان و قباایل دیگری از داغستان به رهبری نماینده روحانیون سنی دست به عصیان زدند، و در سال بعد از آن شماخی را مسخر و غارت کردند و چهار میلیون روبل کالای بازرگانان روسی را که ۳۰۰ تن از آنان بدست شورشیان کشته شده بودند به غنیمت گرفتند، و با اینکه این بار ارتش مرکزی موفق به فرونشاندن قیام لزگیان شد، همان شورشیان در سال ۱۱۳۴ مجدداً شماخی را تسخیر کردند و شیعیان را از دم تیغ گذراندند.

در سال ۱۱۲۷ هجری کردان سنی دست به قیام بزرگی زدند که چندین سال ادامه یافت و چند بار پایتخت صفوی از جانب آنان مورد تهدید قرار گرفت. در همین سال امیر عرب مسقط چندین جزیره ایرانی خلیج فارس را تصرف کرد. در سال ۱۱۳۰ ایلات شاهسون در دشت مغان قیام کردند و در سال ۱۱۳۵ ارمنیان قفقاز دست به شورش زدند که تا سال ۱۱۴۴ ادامه یافت. در همان سال مردم گرجستان شرقی اعلام شورش کردند. در سال ۱۱۳۳ لرها و در سال بعد بلوچ ها به یاغیگری پرداختند. در ۱۱۳۶ ملک محمود امیر سیستان که مدعی بود نسبش به یعقوب لیث میرسد، آشکارا از اطاعت دربار صفوی سرپیچید و اعلام استقلال کرد و در پی این اعلام مشهد و نواحی پیرامون آنرا در خراسان نیز به تسخیر خود درآورد.

در چنین شرایط بحران آمیزی بود که ایل نیرومند و چادرنشین افغانی غلجه زایی که مرکز آن نزدیک قندهار بود قیام فاجعه زای خود را علیه دولت مرکزی که منجر به سقوط حکومت دوست ساله صفوی شد آغاز کرد. این ایل بازمانده ای از قبیله چادرنشین ترک خلیج بود که در قرون اولیه اسلامی در افغانستان مستقر شده بود.

در سال ۱۱۲۰ هجری غلجه زایی ها قیام غارتگرانه و کشورگشایانه خود را با توجه به ضعف دولت مرکزی آغاز کردند. اتکاء این قیام به فتوایی بود که میرویس رئیس ایل در سفر خود

به مکه برای انجام مراسم حج از فقهای سنی مکه گرفته بود مبنی بر اینکه خروج غلجه زائیان که اهل تسنن بودند علیه سلطان رافضی شیعه مورد رضایت خداوند است. قیام کنندگان قندهار را تصرف کردند و افراد پادگان شاهی را کشتند و تجزیه خویش را از قلمرو دولت صفوی اعلام داشتند و بعداً نیز دو لشکر شاهی را که علیه آنها گسیل شده بود منهزم ساختند. میرویس تا هنگام مرگ خود در سال ۱۱۲۷ مستقلاً در قندهار سلطنت کرد و بعد از درگذشت او محمود پسر نوزده ساله وی که نسب ایل خود را به ضحاک تازی میرسانید به سلطنت رسید و برای نخستین بار به داخل ایران لشکرکشی کرد. درست در این موقع، مشاوران بزرگوار شاه در اصفهان توانستند سردار سابقه دار و مقتدر ارتش لطفعلی خان را که در مبارزه با اعراب مسقط و سایر شورشیان همواره پیروز شده بود به اتهام اینکه با کردان سنی دوستی دارد توسط شاه از فرماندهی برکنار کنند، و همین موضوع به محمود افغان فرصت آن داد که با بیش از ۲۰,۰۰۰ جنگنده افغانی از راه سیستان و کرمان به خود اصفهان لشکرکشی کند.

اصفهان هفت ماه در محاصره افغانان بود و در این مدت کوششهای تهاجمی میرزا ولیعهد برای گرد آوردن لشکری در شمال ایران برای نجات پایتخت به نتیجه ای نرسید. حتی شاهسونها که وفادارترین پشتیبانان شاهان صفوی بودند از رفتن به کمک شاه سر باز زدند. در تمام این مدت شاه سلطانحسین و مشاوران او کوشیدند تا از راه نذر و نیاز و چله نشینی و دعاها و دعاها و کبیر برای دفع بلاها و فتنه ها و بیماریهای مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود، و خواندن روضه صاحب الزمان و یا از طریق طلسم و جادو و احضار زعفرجینی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جنیان و یا از راه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاباشی، کفار ملعون را از ادامه محاصره اصفهان بازدارند. اما به گزارش مأموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان با عنوان «روزنامه وقایع اصفهان»: «با همه این تدابیر کاری از پیش نرفت و شهر چنان گرفتار قحط و غلا شد که گندم

به یک من ۲,۰۰۰ درهم رسید، و پس از آنکه دیگر نه گندمی باقی ماند و نه جو و برنج و ارزنی، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شتر و موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید»^۱. به نوشته رستم التواریخ: «در همین ایام محاصره در دمورقاپی اصفهان چهل شاهزاده ریشدار و صد و ده شاهزاده چهارده و پانزده ساله یا کمتر که هنوز ریش بر عارضشان ندیده بود میزیستند که حاصل همخوابگی های پادشاه جمشید نشان با زنان متعلقه یا کنیزانشان بودند»^۲.

سرانجام شاه سلطانحسین پس از تلاش ناموفقی که برای فرار از پایتخت بکار برد، همراه با امرای خویش به اردوگاه محمود رفت و به عنوان اینکه خداوند اراده فرموده است که از این پس تاج سلطنت بر سر محمود افغان باشد، تاج را از سر خود برداشت و بر سر او گذاشت، و در پی آن محمود با سپاه خویش وارد اصفهان شد و بر تخت پادشاهی ایران نشست. بسیاری از امیران و سران سپاه و مقامات بلندپایه دربار صفوی نیز با محمود بیعت کردند و عده زیادی از آنان در مقامات خود باقی ماندند، ولی مقام مهم قاضی القضاة اصفهان به یک شیخ الاسلام سنی افغان داده شد. از آن پس شاه سلطانحسین شش سال در اقامتگاهی در اصفهان بصورت تحت نظر باقی ماند و بعد از آن او و همه خاندان سلطنتی در کشتار فجیعی به قتل رسیدند.

جالب این است که در تمام سالهایی که افغانان مهاجم در ایران بودند، توده های مردم یعنی روستائیان و پیشه وران و کسبه و بازرگانان، برعکس بزرگان روحیه باخته صفوی، به پایداری سرسختانه خود در برابر متجاوزان ادامه میدادند. در مورد این مقابله ملی، ارزیابی جامعی در کتاب «تاریخ ایران» اثر دسته جمعی محققان روسی میتوان یافت: «در قزوین مردم شهر بطور گروهی در زمستان سال ۱۱۳۶ قیام کرده بسیاری از افغانان را کشتند و بقیه را مجبور به

۱ - گزارش Jérôme Francis و Joseph de Reuilly دو کشیش فرانسوی مقیم اصفهان که در سپتامبر ۱۷۲۶ و ژانویه ۱۷۲۷ در مجله *Mercure de France* بچاپ رسیده است

۲ - رستم التواریخ، نوشته محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، چاپ تهران، ۱۳۴۸

فرار کردند. در کاشان و خوانسار مردم شوریدند. شهر یزد دلیرانه در مقابل افغانها پایداری کرد و تا آخر کار نیز مهاجمان از تسخیر آن عاجز ماندند. بسیاری از دهکده‌ها چندین سال با فاتحان به جنگهای چریکی پرداختند، مثلاً مردم قریه بن استان اصفهان سه در مدت محاصره و نه پس از سقوط پایتخت در برابر افغانها تسلیم نشدند و تمام دسته‌های افغانه را نیز که از جانب محمود برای سرکوبی آنها گسیل میشد منهزم کردند، بطوریکه سرانجام سردار افغانی با روستاییان بن اصفهان صلح شرافتمدانه‌ای منعقد کرد. محمود که مایل بود بهانه‌ای بدست آورد و این پیمان را نقض کند مخفیانه جاسوسانی بدانجا فرستاد تا کاری کنند که این پیمان نخست توسط خود اهالی شکسته شود، ولی روستاییان که آنها را شناسایی کرده بودند جاسوسان محمود را خفه کرده و جنازه‌هایشان را نزد او فرستادند. به نوشته شیخ حزین که معاصر و شاهد این حوادث بود بعضی از قراء ایران هفت سال تمام در برابر افغانان پایداری کردند و سرانجام هم تسلیم نشدند. در جنوب ایران نیز پایداری شدیدی از طرف عامه مردم در برابر فاتحان افغان بعمل آمد، و افغانان فقط پس از کشتار همه افراد پادگان بعضی شهرها توانستند آنها را تصرف کنند. کوشش افغانها برای تسخیر بندر عباس بی ثمر ماند. در لشکرکشی به ناحیه کوهستانی کوه کیلویه نیز محمود با ناکامی و با دست خالی بازگشت. اشکالی که در همه این موارد وجود داشت این بود که همه این پایداریها بصورت پراکنده به عمل می‌آمد و از رهبری واحدی برخوردار نبود، زیرا شاه تهماسب دوم فرزند شاه سلطانحسین مخلوع با آنکه از طرف ایالات گیلان و مازندران و آذربایجان که تسلیم محمود نشده بودند رسماً به پادشاهی شناخته شده بود جرئت نمیکرد در رأس نهضت مردم قرار گرفته و علیه متجاوزان فاتح مبارزه کند^۱.

* * *

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۵۸۴-۵۸۶

نقش رهبری سیاسی را در دولت صفویان - لااقل تا زمان اصلاحات شاه عباس اول - قبایل قزلباش بعهدہ داشتند کہ ہستہ سپاہیان را تشکیل میدادند. امیران ایشان بخش اعظم اراضی را میان خود تقسیم کردہ بودند. مأموران عالیرتبہ دریاری و حکام ولایات و سرداران لشکر از میان آنان منصوب میشدند. زبان دربار و لشکر نیز زبان آنان یعنی ترکی بود. مشاغل روحانی عمدتاً با روحانیون وارداتی بود، و مقامات ایرانی مشاغل درجہ دوم اهمیت را در امور اداری و مالیاتی داشتند.

قزلباشان عمدتاً وابستہ بہ فرقہ «غلاة» شیعه، یعنی شیعیان افراطی بودند کہ بہ حلول خداوند در افرادی معین اعتقاد داشتند و غالباً برای علی بن ابیطالب مقام الوہیت قائل بودند و شاه اسماعیل را نیز یکی از مظاہر این الوہیت میدانستند.

لاکھارت محقق معاصر انگلیسی در کتاب «سقوط سلسلہ صفویہ» خود متذکر شدہ است کہ نہ تنها قزلباشان شاه اسماعیل را خدای مجسم میدانستند، بلکہ از بعضی اشعار ترکی او چنین برمیآید کہ خود وی نیز بر همین عقیدہ بود.^۱

نتیجہ ہمہ این برداشت ها این بود کہ بہ نوشتہ کتابی کہ از جانب جهانگردی، در سال ۱۵۴۹ در آمستردام با عنوان خاطرات ایران چاپ شد، قدرت او چنان نامحدود بود کہ فرمان ہیچ پادشاه دیگری در جهان مانند فرمان او بدینصورت قاطع و فوری اجرا نمیشد، زیرا عملاً اختیار مطلق مرگ و زندگی اتبسع او در دست او بود. بہ تعبیر مینورسکی کافی نیست کہ حکومت صفویہ را سلطنتی روحانی بدانیم، چہ جامعہ نخستین مسلمانان در مدینہ نیز فی المثل حکومتی روحانی بودہ است، در حالیکہ شاه اسماعیل صفوی و جانشینانش پشتاپشت خود را «مظہر زندہ خداوند تبارک و تعالی» میدانستند.^۲

سرجان ملکم در تاریخ ایران خود متذکر میشود کہ این احترام در دوران صفوی تنها متوجہ بنیانگذار این دودمان نبود، بلکہ ہمہ

۱ - بہ صفحہ ۷۲۲ مراجعه شود

۲ - V. Minorsky در: A Manual of Safavid Administration, لندن، ۱۹۴۳

جانشینان او را نیز شامل میشد: «احترام به پادشاه در زمان صفویه محدود به موجودات جاندار نبود، بلکه به اشیاء نیز سرایت میکرد، مثلاً گفته میشد که روزی شاه عباس در اردبیل وارد آشپزخانه شد و بیفاصله سر دیگری که شاه بآن نزدیک شده بود دوچار و هر بار ۴ اینسج بعلامت احترام به شاه از جای خود برخاست»^۱.

بدین ترتیب بود که به نوشته علی شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» همه نیروهایی که میبایست در خدمت تشیع اصیل بکار گرفته شود، صرف تشکیل سلطنت صفوی و نیروی نظامی و تبدیلاتی برای ارتش قزلباش شد و سلسله سلطنت صفوی به سلسله امامت علوی پیوند خورد و با سید شدن نوادگان شیخ صفی خاندان سلطنتی صفوی با اهل بیت نبوی خویشاوند شدند و شاه عباسی که حتی خاندان خود را همه قتل عام کرد خضر پیغمبر شد و قهرمان رؤیاهای و آرزوهای شیعیان بشمار آمد.



با اعلام رسمیت مذهب شیعه دوازده امامی، ایرانیان شیعه از داشتن عالمان مذهبی مطلع محروم بودند، زیرا بیشتر این عالمان مثل ابن طاووس و محقق و فخرالمحققین حلی، و شمس الدین عاملی و ابن میثم نجرانی و گروه بزرگ دیگر از الحساء و بحرین و جبل عامل که در سرزمینهای عربی میزیستند همگی عرب و غیرایرانی و با فارسی ناآشنا بودند، و چون دست نیاز ایرانیان بسوی آنها دراز شد از ناحیتهای خود پیایی با خاندانهای خود به سرزمینی که برای آنان مزیت‌های مادی و مقامی بسیار همراه داشت روی آوردند و در آنجا سکونت گزیدند. در کتاب امل الأمل تألیف شیخ محمد بن حسن معروف به الحرالعاملی نام بیش از ۱۰۱۰ تن از این عالمان وارداتی ذکر شده که جز چند تن معدود، بقیه همگی از جبل عامل و احساء و بحرین و عراق آمده و در ایران به تألیف و تعلیم مشغول شده بودند و

۱ - Sir John Malcolm در: History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۱، ص ۵۴۳

یکی از آنان خود همین مؤلف یعنی حَرّ عاملی بود که در مشهد اقامت داشت. و تازه این عده تنها آن کسانی بودند که تا زمان تألیف کتاب به ایران آمده بودند، نه آنهایی که بعد از آن به ایران آمدند، و نه پسران و دختران و نوادگانشان که با حفظ زبان و سنتهای عربی در ایران باقی ماندند، و نه شاگردان فراوان آنها که طبعاً به استادانشان اقتدا میکردند. و این درست در زمانی که ایران بیش از آخوند و محدث و فقیه به وارد کردن دانشمندان و عالمان واقعی نیاز داشت. تمام آنچه این طبقه نوشته و گفته‌اند و نزدیک به تمام آنچه فرزندان و شاگردان ایرانی یا ایرانی شدن آنان تألیف کرده اند به زبان عربی است و تعلیمات شفاهی آنها هم طبعاً بهمین زبان بوده است. و همه اینها در نشر مجدد زبان و فرهنگ عربی در ایران تأثیر بسیار داشته است.

در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح الله صفا در این باره توضیحات جالبی میتوان خواند:

«درسهای فقهای وادراتی عصر صفوی عموماً به زبان عربی بود و تألیفهایشان نیز بیشتر به عربی خوب یا بد و گاه هم بکلسی نادرست، مثل آثار حاج ملا هادی سبزواری. اینان تنها به «ذکر جمیل عرب و رجال و اقوام و انساب و اشعار و امثال و ایام و لیالی و اعیاد آن قوم» اهتمام داشتند و اگر به تصادف نامی از گذشته ایران و ایرانیان میبردند به نیکی نبود، چیزی از قبیل داستان آقاحسین خوانساری (متوفی ۱۰۹۹ هـ.) مجتهد معروف و متنفذ دوران شاه سلیمان صفوی بود که به نوشته روضة الجنات از او پرسیدند آیا این حدیث صحیح است که «پیش از خلقت آدمیان جهان در دست ایرانیان بود؟» و او جواب داد: «نه، در دست خران بود!» و باز در روضات الجنات آمده است که این پاسخ شبیه پاسخ فقیهی از این فقها در اصفهان است که آیا درست است که در شام دروازه ای بنام درب الحمیر (در الاغ) وجود دارد؟ جواب داد از هر دروازه ای که به این ایرانیان وارد شوی درب الاغ است.»

البته خود این فقهای وارداتی، اگر در دشمنی با فرهنگ ایران با یکدیگر همزیان بودند، در امور مربوط به منافع شخصی خویش نه تنها همداستانی نداشتند، بلکه پیوسته با یکدیگر در سستیز بودند و مرتباً علیه همدیگر توطئه میکردند و تهمت میزدند. دزدیدن رسالات دیگران و انتساب آنها به خود نیز از امور رایجی بود که در احسن التواریخ و روضات الجنات به تفصیل از آنها سخن رفته و چهار صفحه تمام از تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا نیز به شرح فعل و انفعالهای مختلف آن اختصاص یافته است.

به روایت روضات الجنات، از میان این بزرگان تازه وارد شیخ لطف الله بن عبدالکریم عاملی (متوفی در ۱۰۳۲ هجری) نماز جمعه را در غیبت امام از واجبات میدانست و در عوض علیرضای شیرازی مشهور به تجلی (متوفی در ۱۰۸۵ ه) آنرا در غیبت امام شدیداً منع میکرد و رساله ای هم در همین باره نوشت و محمد طاهرین محمد حسین قمی، تارکان نماز جمعه و کسانی را که در تحریم آن کتاب تألیف میکنند یا سخنی میگویند تکفیر میکرد.

اشکال آموزش مذهبی شیعه در زمان شاه اسماعیل و صفویه اشکال زیان بود، زیرا اکثر عالمان شیعی که برای تدریس از بحرین و جبل عامل به ایران آمدند از زبان فارسی اطلاعی نداشتند. در قصص العلماء از سید نعمت الله جزائری و برادرش در این باره آمده است که: «در وقت نماز صبح به شیراز رسیدیم... و ما فارسی نمیدانستیم. ناچار مبتدای جمله را من به فارسی ضبط کردم و قسمت دیگر آنرا برادرم و باز بقیه آنرا من، تا آخر»^۱.

از طرف دیگر زبان خود پادشاهان صفوی و دربار آنان زبان ترکی بود و تا به آخر نیز ترکی باقی ماند. حتی دیوان اشعار شاه اسماعیل چنانکه قبلاً گفته شد، به شعر ترکی سروده شده است. جالب است که در همان زمان، شاه سلیم عثمانی دیوانی به زبان فارسی داشت که بعداً در زمان ویلهلم دوم امپراتور آلمان به دستور او بصورت

زیبایی در برلین چاپ و به پادشاه وقت عثمانی اهداء شد. زبان رسمی دربار صفوی تا به آخر دوران صفویه زبان ترکی باقی ماند و بدین ترتیب زبان دولتی ایران در دوران صفوی ترکی و زبان مذهبی و فرهنگی آن عربی بود، بطوریکه اگر در آن زمان دو پایگاه بزرگ فرهنگی و ادبی زبان پارسی در هند گورکانی و در امپراتوری عثمانی وجود نداشت ادب پارسی بکلی در خطر انهدام بود. در خود ایران در این مدت زمام امور در دست طوایف ترک زبان و ترک فرهنگ از قبیل قرمانلو، استاجلو، شاملو، روملو، قپچاقی، تکلو، افشار، قاجار، ورساق، قراچه داغ و قزل بورک یا قزلباش بود که حکومت شهرها و سرداری سپاه و للگی شاهزادگان و کارگردانی امور کشوری و لشکری در دست آنان بود و فهرست کاملی از اسامی آنها را در احسن التواریخ روملو و عالم آرای عباسی میتوان یافت. همین رواج عمومی فرهنگ و زبان ترکی بود که بعد از سقوط صفویه نیز، زمینه را برای روی کار آمدن افشاریه و قاجاریه که آن هر دو نیز ترک زبان بودند فراهم آورد.

کتاب تاریخ ادبیات در ایران در اشاره بدین واقعیت، این واقعیت دیگر را نیز تذکر داده است که بر این بلای ترک مآبی عهد صفوی باید آثار بازمانده از هجومهای پیاپی ازبکان سنی مذهب در ایران شرقی را نیز افزود، بویژه که در آن عهد فرارود (ماوراء النهر) عملاً در قلمسرو حکومتهای ازبک که شعبه ای از نژاد مغول بودند قرار گرفت و بالمره از ایران جدا شد و ماوراء النهر که از پیرامون سده ششم هجری در ذهن برخی از ایرانیان پاره ای از خاک ترکستان بشمار آمده بود، این بار به ترکستانی واقعی بدل شد.

شیخ حسن فرزند شهید ثانی که بعلت کتاب «معالم الدین» خود صاحب المعالم لقب گرفته است، و شیخ بهائی، و میرمحمد باقر استرآبادی ملقب به میرداماد، و مجتهد قزوینی، و ملا حسن، و محقق سبزواری، و ملا محمد تقی مجلسی (پدر ملا باقر مجلسی) از شاخص ترین آخوندان این دوران بودند. شیخ بهائی پسر شیخ حسن عاملی که سلسله نسب او به گفته خودش به حارث همدانی از اصحاب

علی بن ابیطالب میرسید فقیهی دو شخصیتی بود که از یکطرف ریاضی دان و طبیب و در عین حال عارف و شاعر بود و دیوان اشعارش از بهترین آثار منظوم عرفانی ادب پارسی است، و ساختن منار جنبان معروف، اصفهان و حمام شیخ بهائی را که با یک شمع در یکی از دو کانون بیضی زیرینای آن گرم میشد و تقسیم دقیق آب زاینده رود به قراء و قصبات و محلات مختلف اصفهان منسوب بسو است، و از طرف دیگر مؤلف اثر مبتدلی بنام جامع عباسی است که به خواست شاه عباس تألیف کرده و بعد از او الگویی کار تمام توضیح المسائل های مراجع تقلید شیعه قرار گرفته است، و در کتاب حاضر نمونه هایی از محتوای آن را در مناسبت های مختلف میتوان یافت. ناگفته نمی باید گذاشت که از همان زمان خود شیخ بهائی به او کراماتی خاص نیز نسبت داده شد.

«هر آن کسی که مخالف اسلام بود از همه اصناف کفار، درست بود ایشان را به بندگی گرفتن. پس آن کسان از ایشان که اهل کتابند، جهود و ترسا و گبر، جزیت فرایزیرند و اگر از قبول جزیت امتناع کنند ایشان را بکشند و فرزندان شان را به بردگی گیرند. اما آن کسانی که جز اهل کتاب باشند از ایشان قبول نکنند الا اسلام را. و اگر اسلام نیاورند، حکم در ایشان کشتن است و به بنده گرفتن فرزندان شان»^۱.

«اسیرانی که در جنگ بدست افتند، و فرزندان غیربالغ آنان، و زنان ایشان، بمجرد اسیر شدن ملک کسانی میشوند که ایشان را به اسارت گرفته اند، و کشتن ایشان جایز نیست. اما مردان بالغ ایشان اگر در وقت جنگ بدست افتند میانه کشتن ایشان یا بریدن دست و پایشان و گذاشتن که خون از آن میروود تا بمیرند. و اگر بعد از جنگ بدست آیند و مسلمان شوند کشتن شان جایز نیست و امام مخیر است میان بند نهادن بر آنان و سر دادن شان یا فدیة گرفتن و آزاد کردن شان»^۲.

۱ - محمد بن حسن طوسی: النهایه فی مجرد الفقه والفتاوی، ترجمه محمد باقر سبزواری، نشریه دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۷

۲ - شیخ بهاء الدین عاملی: جامع عباسی، چاپ تهران، ص ۱۶۱

لاتکون فتنه اینطور معنی شد که تا وقتی که یکنفر غیرمسلمان در روی زمین وجود دارد میباید جهاد ادامه یابد.

«و نیز از آن حضرت رسالت پناه منقول است که تمام خیر در سایه شمشیر است و مردمان راست نمیشوند مگر به شمشیر و شمشیر کلید بهشت و دوزخ است»^۱.

در سلطنت شاه صفی دوم، محقق خوانساری در مسجد شاه خطبه خواند و بموجب ولایتی که از شارع مطهر داشت عنوان شاه سلیمان بدو داد. در زمان این شاه اسلام پناه «که جز ساعاتی معدود در شبانروز هشیار نبود» ملا محمد باقر مجلسی مؤلف بحسار الانوار، به شیخ الاسلامی اصفهان تعیین شد و بزودی قدرت و نفوذی بدست آورد که از خود شاه کمتر نبود.

در هنگام تاجگذاری شاه سلطانحسین، بخلاف معمول همه شاهان صفوی، بجای اینکه یکی از صوفیان شمشیر سلطنت را به کمر او ببندد، ملا محمد باقر مجلسی در مقام شیخ الاسلام مأمور اینکار شد، و بعد از آن وی اعلام کرد که شاه باید کلیه وظایف خود را زیر نظر مجتهد انجام دهد زیرا مجتهد جانشین امام غایب است. چون مجلسی معلم شرعیات زمان کودکی شاه بود، شاه سلطانحسین سمت ملا باشی را نیز به سمت شیخ الاسلامی او افزود و بدین ترتیب علمای دین در زمان مجلسی اولین قدم را در تلفیق شریعت و حکومت برداشتند. ملا باقر مجلسی بهمان اندازه که با سنیان و مجوسان و نصاری و یهودان دشمنی داشت از فلاسفه نیز متنفر بود و معتقدان به ارسطو و افلاطون را «پیروان یونانیان بیدین» و دشمنان اسلام محمدی میدانست.

«مبارزه مذهبی که بدست ملا محمد باقر مجلسی آغاز شد و توسط نواده و جانشینش محمد حسین خاتون آبادی ادامه یافت کم کم بصورت موج تهمت و افترائی سرکویگرانه در آمد، به نحوی که کلیه کسانی که از خط مخصوص مجلسی ها متابعت نمیکردند به انواع

وسایل مورد آزار قرار می‌گرفتند. چنانکه حسین که پس از پدر بزرگش مقام ملا باشی یافته بود از شاه سلطانحسین فرمان گرفت که زرتشتیان باید اجباراً مسلمان شوند و آتشگاه‌هایشان نسیم منهدم و بجای آن مسجد ساخته شود، ولی مویدان موفق شدند آتش مقدس را بیش از ویرانی آتشکده خود در محله حسن آباد اصفهان به کرمان ببرند»^۱.

در دوران صفوی علمای شیعه اثنی عشری پس از قرن‌ها صاحب مملکتی شدند و زندگی خفیه و تقیه خود را ترک گفتند. بدین جهت تمام آدم‌کشی‌ها و آدم‌سوزیها و مصادره اموال و قساوت‌های پادشاهان این دودمان را جایز شمردند و به شرابخواری آنان نیز اعتراضی نکردند.

دوران صفوی عهدی ناسازگار برای دانش‌های عقلی بمعنی شناخته شده آن بود. عالمان علوم ریاضی و طبیعی و پزشکی تدریجاً به کتم عدم ناپدید شدند و جای خود را به علم مورد قبول فقها و محدثان سپردند. به تعبیر دکتر صفا این دوران عهد غلبه دسته‌ای از اهل سواد بود که صرفاً به دانش‌های شرعی اشتغال می‌ورزیدند، اما آن دیگران که میبایست از رازهای طبیعت پرده بردارند چنان کمیاب بودند که تقریباً حکم نایاب را داشتند. آنانکه در این رشته‌ها دانش‌اندوزان شناخته می‌شدند حکمت‌آموزان فرمانبرداری بودند که در برابر «فحصول‌علماء» سرانقیساد فرود می‌آوردند و از گفتارها و نوشته‌های آنان تخطی و تجاوز روا نمیداشتند. تاریخ علوم عهد صفوی تاریخ سیر قهقرایی دانش در آن دوران است، زیرا بعد از آنکه پیامدهای قیام قزلباشان (سرخ‌کلاهان) در محیط تفکر آشکار شد آثار انحطاط علمی هم در قلمرو حکومت صفوی محسوس گردید؛ این سستی کار دانش را در ایران عهد صفوی

۱ - Relation de la mort de Schah در کتاب: Abbé Martin Gaudreau
Soliman Roy de Perse et le couronnement de Sultan Ussain، چاپ

پاریس، ۱۶۹۶

روائی آن در سایه تشویق های پادشاهان گورکانی هند و دل نمودگیهای پادشاهان و بزرگان دولت عثمانی تا حدی جبران میکرد. متأسفانه انحطاط عمومی علوم در همه کشورهای اسلامی آن روزگار به درجه ای رسیده بود که اینگونه رواج های نسبی دانش اثری در آن نمی یارست داشت. بدتر از همه آنکه در گیرودار قیام شاه اسماعیل صفوی و پیروزیهای وی بازمانده عالمان ایران که اکثر آنان سنی بودند به سرزمینهای همسایه و بویژه آناتولی (ترکیه) و هند گریختند و در آنجاها بساط تعلیم گسترده شدند. به همین سبب است که می بینیم بیشتر مؤلفان و شارحان و حاشیه نویسان کتابهای علمی آن عهد اگر چه غالباً از منشاء ایرانی بودند در سرزمینهای هند و عثمانی و یا آنسوی آمویه دریا (ماوراء النهر، آسیای مرکزی) میزیستند و همانجا نیز میماندند و میمردند. اما خود سنیان شیعی شده آن روزگار چنان از انواع دانش بی بهره بودند که حتی برای رفع نیازهای شرعی، عالمان شیعی خارجی را به ایران خواندند.^۱

حتی در خود دوران صفوی نیز وقایع نگاران غیردرباری، که البته شمارشان زیاد نبود، بر این واقعیت تأکید گذاشته بودند که نمونه ای از اظهار نظرهایشان را در جهان آرای غفاری، مربوط به دوران شاه تهماسب میتوان یافت:

«در این عهد جهلا را به صورت فضلا درمیآورند و فضلا را به سمت جهلا موسوم میدارند. بنابراین اکثر ممالک صفوی از اهل فضل و علم خالی گشته و از اهل جهل مملو شده و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند»^۲.

نمونه روشنی از طرز فکر رایج زمان را در مورد دانشهای غیر دینی، در این قصیده نقل شده توسط محقق قمی میتوان یافت:

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، فصل چهارم

۲ - قاضی احمد غفاری در کتاب تاریخ جهان آرای غفاری، نسخه خطی بریتیش میوزیوم. نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۹

جماعتی شده دور از در مدینه علم
 نموده پیروی بوعلی و بهمنیار
 ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی
 فتاده دور ز راه انمه اطهار
 شده مقلد سقراط و پیرو بقراط
 ز قول باقر و صادق نموده اند فرار
 من استفاده علم از در مدینه کنم
 مرا به حکمت یونانیان نباشد کار
 مرا شفا و اشارات مصطفی کافی است
 دگر مرا به افادات بوعلی است چه کار؟
 بود تمام عیار آن کسی به نزد خدای
 که هست پیروی آل مصطفی اش شعار
 نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
 بود نجات تو در دین احمد مختار^۱

«در زمینه علوم دقیقه - ریاضیات و نجوم و پزشکی - از قرن شانزدهم به بعد هیچ چیز تازه ای در ایران پدید نیامد، و بر اثر فشار ارتجاع مذهبی به تدریج آن میراثی هم که در این زمینه وجود داشت از دست رفت و علوم مزبور تقریباً نابود شد و جای خود را به نوشته های رسمی علمای شیعه داد. در ارتجاع مذهبی و فقر علوم دقیقه، فلسفه مستقل و غیرمذهبی نیز نمیتوانست رونقی داشته باشد، زیرا روحانیون شیعه فلسفه مستقل را نیز مورد تعقیب قرار میدادند و خاموش میکردند. در تمام دوران صفوی بعد، تنها یک استثنا در این مورد پدید آمد و آن ملا صدراي ششیرازی (متوفی در سال ۱۰۵۰ قمری) بود.

۱ - محقق قمی (متوفی در ۱۰۹۸) در قصیده مونس ابرار، نقل از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس در «تاریخ ادبیات در ایران» دکتر ذبیح اله صفا، ج ۵، بخش یکم، ص ۲۸۳

از نظر اقتصادی، ایران در قرن‌های هجدهم و نوزدهم دوران انحطاط عظیمی را گذرانید: کشوری که زمانی از لحاظ اقتصاد و فرهنگ کشوری بسیار متکامل بود در پایان قرن دوازدهم هجری به کشوری از هر جهت عقب مانده مبدل شد که از هیچ جهت با دول اروپایی چون انگلستان و فرانسه و هلند قابل قیاس نبود. این ضعف ایران منجر بدان شد که در پایان قرن هجدهم در معرض اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی دول اروپایی به ویژه انگلستان که کشور سرمایه داری صنعتی بود واقع گردد. بدین طریق عامل تازه‌ای در تاریخ ایران واجد تأثیر و نفوذ شد که در طول قرن نوزدهم میلادی (دوران قاجاریه) ایران را متدرجاً بصورت کشوری وابسته و نیمه مستعمره درآورد.^۱

«در دوره صفویه مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس اول اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلی در ایران نیرو گرفت: تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله نشینی، اعتقاد به احکام نجومی، توقع اصلاح کلیه امور به دعا بدون عمل و کوشش، توسل به استخاره بجای عقل و تدبیر، انتظار انجام شدن آرزو بوسیله نذر و نیاز، مؤثر دانستن نفرین، اشتغال دائمی به مستحبات دینی و فراموش کردن واجبات، ریاکاری و خشکه مقدسی، تظاهر به دینداری، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امور مذهبی، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف و قوس و قزح به رحمت الهی، در میان تمام طبقات معمول و مرسوم گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین و اولیای امور تشویق میشد موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش و عدم رشد قوه تمییز و تحجر و عقب ماندگی و بسی حرکتی و بیقیدی و شکست بود که عاقبت کار صفویه آنرا کاملاً به اثبات رسانید، همچنین دامن زدن به جهل و بیسوادی، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها و جانشین کردن آن با بیاض های دعا و

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۶۲۹

بحار الانوار و طوفان البکاء و کشف الغمه و روضة الشهاده و زاد المعاد و... کتاب روضه و حدیث دیگر که بیش از یکصد نمونه از آنها تنها در کشف الاسرار نام برده شده است».

با اینهمه شاید جالبترین اظهارنظرهای منتقدانه را در این مورد، میباید از زبان علی شریعتی شنید که خودش از پر و پاقرص ترین هواداران تشیع و از مبارزان صف اول «اسلام ناب محمدی» بود و در کلیه گرایشهای مذهبی سالهای پیش از انقلاب سهم بسیار مؤثری ایفا کرد، بطوریکه همه رهبران انقلاب او را به عنوان شهید پرافتخار اسلام و انقلاب اسلامی مورد ستایش قرار دادند. و این است بخشی از آنچه از این مبارز بزرگ اسلام در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی او در باره ماهیت آخوندان شیعه در چهار قرن اخیر میتوان خواند:

«روحانی شیعی از کنار مردم برخاست و در کنار سلطان صفوی نشست، و تشیع مردمی تبدیل شد به تشیع دولتی، و مذهب تازہ ای جانشین مذهب قدیم شد که هنوز هم پس از چهار قرن برقرار است.

«آخوند پیچیده در تقیه، اینک از گوشه حجره محقر خود بیرون خزیده و به زندگی مجلل و موقعیت ممتاز سیاسی و اجتماعی دست یافته و بصورت پرچمدار شیعه علی درآمده بود و زانو به زانوی پادشاه صفوی می نشست که خود را سگ آستان علی میدانست. در حکومت مورد مشورت بود و حتی ادعا داشت که قدرت حکومت و تاج سلطنت از جانب او و به نمایندگی از طرف امام زمان به پادشاه شیعه تفویض شده است.

«آخوند با سوء استفاده از جهل و بیخبری مردم، بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. بجای تفکر تعبد آورد، بجای عمل صالح امید به شفاعت آل محمد، بجای دیانت تظاهر به دیانت، بجای امر به معروف کلاه شرعی، بجای تعقل خرافات، بجای استقامت تسلیم و زبونی، بجای اخلاق صیغه سازی و فحش‌پروری، بجای اتکاء به نفس استرحام و گدائی، بجای صفا دورونی، بجای همدلی نفاق و کینه توزی، بجای صداقت حيله گری، بجای درستی فساد، بجای خلوص تقلب، بجای

خودآگاهی تعصب، بجای شهامت ذلت و بزدلی، بجای درایت و تدبیر توسل به جادو و جنبل، بجای انسان خلیفة الله های بنده آخوند و شکم و شهوت و پول، بجای مردانگی گریه و زاری و قمه زنی و تعزیه و خودآزاری، بجای آزادگی بندگی و بجای ایرانی معرب یعنی شبه عرب. «اکسیر شوم استحمار صفوی از خون تریاک ساخت و از فرهنگ شهادت لائسی خواب، و از مکتب امام حسین مکتب شاه سلطانه حسین.

«از سه چهره حاکم بر مردم: استبداد، استثمار و استحمار، یکی سر خلق را به بند کشید، دیگری جیبش را خالی کرد، سومی در گوشش از زبان خدا زمزمه کرد که: صبر کن برادر، اندرون از طعام خالی دار، سر و کار همه اینها را به قیامت حواله کن که اینها اگر دنیا را دارند عاقبتشان خراب است.

«در تشیع صفوی عصمت امام ها عبارتست از یک حالت فیزیولوژی خاص و بیولوژی و پسیکولوژی خاص که این امامها دارند، یعنی از یک ماده خاص ساخته شده اند که اصلاً نمیتوانند گناه بکنند! خوب، بنده هم اگر اینطور ساخته شده بودم که نتوانم گناه بکنم، تقوای من دو شاهی هم ارزش نداشت. دیوار هم بسا این وضع نمیتواند گناه بکند، چون ذاتش طوری است که قابل گناه کردن نیست، مثل اینکه بعضی روضه خوانها میگویند شمشیر در تن امام اثر نداشت! با این فضیلت تراشی احمقانه، اگر شمشیر به تن خود همین آقای روضه خوان کارگر نباشد میتواند به آسانی قهرمان شهادت شود، چون در این صورت شهید شدن از روضه شهدا را خواندن آسانتر است. در تشیع صفوی ذات امام یکتونوع معصومیت پیدا کرد که هیچ ارزشی نداشت، زیرا که نمیتوانست سرمشق قرار بگیرد، همانطور که فضائل انحصاری آنها را دیگران، هر قدر هم که فضیلت اکتسابی داشته باشند نمیتوانند داشته باشند، مثلاً آنها غیب میدانند و دیگران نمیتوانند بدانند، آنها دشمنانشان را با یک فوت به سگ یا سوسک یا شغال و یا هر نوع حیوان دیگری که سفارشش را داده باشند تبدیل میکنند و دیگران نمیتوانند بکنند. و فضائل اختصاصی دیگری از این قبیل که

حضرت خدیجه با آنکه قبلاً شوهر کرده بودند و پسر بزرگی هم داشتند، در هنگام ازدواج با حضرت رسول باکره بودند، همچنانکه شهربانو، همسر حضرت امام حسین هر شب که با شوهرشان همخوابگی میکردند باکره میشدند.

«در تشیع صفوی امامت اعتقاد فرد شیعه است به دوازده شخصیت ماوراء الطبیعی، یعنی دوازده اسم مقدس که باید آنها را دوست بدارد، پرستد و بستاید، ولی هیچ الزامی از نظر پیروی آنان ندارد، زیرا جنس آنها با سایر آدمیان فرق دارد و مردم قسادر و قابل پیروی از آنان نیستند. بدین ترتیب اعتقاد به امامت پرستش دوازده اسم است، همانطور که به ۱۲۴ هزار پیغمبر نیز معتقدیم، که در غیبت آنها و بدون آنها تن به هر فرد و هر نظامی میشود داد، تنها با این شرط که آن فرد یا نظام حب این دوازده تن را داشته باشد یا مدعی آن باشد. در خارج از این، با هر وضعی که زندگی فردی یا اجتماعی مردم بگذرد مهم نیست، برای اینکه به امامت مربوط نیست و امامت به مسائل زمان حال افراد ربطی ندارد.

«شیعه صفوی خاک کربلا را ماده خاصی میداند که با خاکهای دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده اش چیز دیگری هستند با خواص فیزیکی و شیمیایی مخصوص. در آن یک کرامت مرموز و نفهمیدنی نهفته است مثل یک اکسیر کیمیائی که وقتی به مرض یا مریض میرسد حالت اسیدی را دارد که روی فلزی ریخته شود و یا فعل و انفعال شیمیائی آنرا به شکل دیگری تبدیل کند. و آنوقت است که این خاک به خرید و فروش گذاشته میشود. جنازه متعفن خانی، خواجه ای، پولداری بدان سپرده میشود و این تربت مقدس هم به مسیزان پولی که این مرده پرداخته یا زوری که داشته یا نفوذ و موقعیتی که بازماندگانش در دنیا دارند او را تنگتر در میان میگیرد تا از چشم نکیر و منکر مخفی بماند، و از حساب و کتاب تا آنجا که بشود معافش میکنند و از معرکه قبر و قیامت یسک جورهائی که خودش میداند درش میبرد، و اگر هم نشد بارش را خیلی سبکتر میکنند و زود از گمرک میگذرانند. و چنین است که میشود از خون تریاک ساخت.

«اجتهاد تشیع صفوی مقامی است شبیه پاتریارش یهودی یا اسقف و کاردینال مسیحی و در این موضع هر چه عقب مانده تر و کهنه تر باشد مجتهدتر است، و هرچه قدیمی تر لباس بپوشد، قدیمی تر فکر کند، ذائقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاق و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش قدیمی تر باشد، مقدس تر و روحانی تر و موجه تر است، بخصوص اگر از زندگی جدید، مسائل جدید، اختراعات و علوم جدید بی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجی نداند، به اخبار گوش ندهد، از تحولات قرنهای اخیر خبری نداشته باشد، در آنصورت نور علی نور است، یکپارچه نور است، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.

«شیعه صفوی فقط از خدا و واسطه هایش میخواهد که قرضهایش را بدهد، مسافر خود او از مسافرت به سلامت برگردد، زنش، شریکش، آقازاده اش و پسر عمویش که رفته اند به قزوین توی راه ماشینشان پنجر نشود و هیچکدام از آنها از غذاهای قهوه خانه های توی راه اسهال بگیرند. و در نهایت بطور استثنائی حکمی از درگاه خداوند برای خود او صادر شود که کارگزینی نفهمد و یکجا چهار رتبه ارتقا به او تعلق گیرد.

«همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یکنوع «تشیع ایرانی» نیازمند بود، عثمانی نیز برای جنگ با صفویه به یکنوع «تسنن ترکی» تکیه میکرد و بدینگونه بود که اسلام واحد دو دین متخاصم مستقل شد و درست در همان حالیکه جهان مسیحیت با علم و ثروت مجهز میشد، اسلام به جان اسلام افتاده بود. و این است که مثلاً می بینیم شهربانو دختر یزدگرد میشود همسر امام حسین برای اینکه فرزندان حسین با ذریه ساسانیان پیوند بخورند، و امامتی تازه تشکیل میشود که در آن «نور محمدی» بسا «فره ایزدی» ترکیب میشوند و مولود آخرالزمان نیز از نوادگان ساسانی میشود و تشیع بر پایه های نژادی سوار میشود تا قدرت صفوی به این دو بنیاد استوار شود. حتی یک سال که عاشورا و نوروز با هم مصادف میشوند،

سلطان صفوی دستور میدهد که آن روز را عاشورا بگیرند و فردایش را نوروز. و این دو سمبل شیعی و ایرانی، یکی عزا و یکی عید با هم در خدمت پادشاه صفوی جوش بخورند»^۱.

ترویج مذهب شیعه امامیه به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایه سنی مذهب یعنی با ترکیه عثمانی و خان نشینهای کریمه و خان نشینهای ازبک ماوراء النهر و خوارزم سخت تباه و خراب کرد. فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. از قرن دهم ببعد تزییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد.

«به علت خصومت دولت عثمانی، این مملکت وسیع میان ایران و اروپا حایل بود و در نتیجه ایران از داشتن رابطه مستقیم و نزدیک با مغرب زمین محروم گردید و در دوره صفوی که مقارن با قرون شانزدهم و هفدهم و هجدهم میلادی یعنی با بیداری اروپا و پیدایش نهضت های عظیم فرهنگی رنسانس و روشنگری و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب شد و از کاروان تمدن جهان باز ماند»^۲.

ترکان افشار

تغییر بنیادی سرنوشت، هنگامی صورت گرفت که سرداری بنام نادر افشار به نیروی شاه تهماسب دوم پیوست، نادر از میسان عشیره ترک افشار برخاسته بود که بخش بزرگی از آن در زمان شاه اسماعیل

۱ - علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی، ص ۱۲۰-۱۲۷

۲ - دکتر عیسی صدیق در «تاریخ فرهنگ ایران»، چاپ تهران، ۱۳۳۴

سلطان صفوی دستور میدهد که آن روز را عاشورا بگیرند و فردایش را نوروز. و این دو سمبل شیعی و ایرانی، یکی عزا و یکی عید با هم در خدمت پادشاه صفوی جوش بخورند»^۱.

ترویج مذهب شیعه امامیه به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایه سنی مذهب یعنی با ترکیه عثمانی و خان نشینهای کریمسه و خان نشینهای ازبک ماوراء النهر و خوارزم سخت تباه و خراب کرد. فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. از قرن دهم بعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد.

«به علت خصومت دولت عثمانی، این مملکت وسیع میان ایران و اروپا حایل بود و در نتیجه ایران از داشتن رابطه مستقیم و نزدیک با مغرب زمین محروم گردید و در دوره صفوی که مقارن با قرون شانزدهم و هفدهم و هجدهم میلادی یعنی با بیداری اروپا و پیدایش نهضت های عظیم فرهنگی رنسانس و روشنگری و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب شد و از کاروان تمدن جهان باز ماند»^۲.

ترکان افشار

تغییر بنیادی سرنوشت، هنگامی صورت گرفت که سرداری بنام نادر افشار به نیروی شاه تهماسب دوم پیوست، نادر از میسان عشیره ترک افشار برخاسته بود که بخش بزرگی از آن در زمان شاه اسماعیل

۱ - علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی، ص ۱۲۰-۱۲۷

۲ - دکتر عیسی صدیق در «تاریخ فرهنگ ایران»، چاپ تهران، ۱۳۳۴

اول از آذربایجان به خراسان کوچ داده شده بود، و در همین خراسان بود که نادر بدینا آمد. نوجوانی بیش نبود که در یکی از هجومهای ازبکان به خراسان با مادرش به بردگی به خوارزم برده شد. ولی چندی بعد از اسارت گریخت و به خراسان بازگشت و در آنجا در خدمت دسته‌های چریک خانهای فنودال محلی در آمد. دیری نپائید که خودش دسته چریکی به دور خویش گرد آورد و به شبیخونهای محلی که راهزنی نیز نامیده میشد پرداخت، و بعنوان پایگاه اصلی این شبیخون‌ها قلعه کلات را در شمال خراسان به تصرف درآورد. این پایگاه بعدها کلات نادری نام گرفت و غنائم بسیار سنگینی که از هندوستان آورده شده بود در آنجا انباشته شد.

آوازه ضرب شست‌های وی تهماسب، شاه بی تاج و تخت صفوی را واداشت تا نادر را به خدمت خود درآورد و به والی‌گری خراسان منصوب کند. نادر در این مقام، شاه ضعیف را وادار کرد که دستور کشتن فتحعلی خان قاجار رئیس ایل قاجار و رقیب خطرناک نادر را بدهد. اندکی بعد نادر در مقام والی خراسان ملک محمود سیستانی را که در دوران شاه سلطانحسین اعلام استقلال کرده و مشهد را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخته بود شکست داد و مشهد را از او پس گرفت. بعد از آن افغانان ابدالی را از هرات بیرون راند و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، و در این هنگام بود که به دریافت لقب طهماسبقلی خان از جانب شاه تهماسب مفتخر شد، و وی تا حد زیادی از روی اجبار، فرمانداری کلیه استانهای را که نادر بنام شاه تهماسب دوم تصرف کرده بود بعهده خود او گذاشت.

در سالهای بعد، وقتی که آوازه فتوحات نادر در اروپا طنین انداخت و با پیروزی وی در لشکرکشی هند لقب «آخرین فاتح آسیا» به وی داده شد، برخی از مورخان اروپایی در اینکه یک آسیایی مسلمان توانسته باشد تا بدین درجه نبوغ نظامی و سیاسی از خود نشان دهد اظهار تردید کردند، و در نتیجه فرضیات تازه‌ای مطرح شد که به وی اصل و نسبی اروپایی میداد؛ یکی از اینها کشف تالمان کشیش کرملی بود که در نوشته خود وی را فرزند نامشروع «ژولیو» طبیب

فرانسوی دربار شاه سلطانه حسین معرفی میکرد، و دیگری کشف یک محقق انگلیسی که نادر را از اهالی برابانت میدانست و عنوان تهماسبقلی را تغییر شکل Thomas Kouli ایرلندی بحساب میآورد.

کامیابی های نادر اشرف افغان را نگران کرد و وی را واداشت تا با سی هزار سپاهی خود برای نبرد با او رهسپار خراسان شود، ولی نادر به پیشباز او شتافت و در نیمه راه، در نزدیکی دامغان طی نبرد سنگینی نیروی او را تارومار کرد. این بار خود نادر به تعقیب افغانان شکست خورده پرداخت و آنانرا تا اصفهان دنبال کرد و در جنگ سختی در نزدیکی مورچه خورت بار دیگر افغانها را شکست داد. در نتیجه اشرف با باقی مانده سپاه خود اصفهان را ترک گفت و به سوی فارس گریخت، ولی پیش از تخلیه پایتخت شاه سلطانه حسین و خانواده اش را اعدام کرد و شهر را نیز به تاراج گرفت. نادر بسار دیگر در نزدیکی استخر فارس نیروی افغان را درهم شکست و شیراز را از افغانها پس گرفت. اشرف از فارس به بلوچستان گریخت و در آنجا بدست یکی از خان های بلوچ کشته شد و بدین ترتیب اشغال شرم آور ایران بدست مشتی افغان شورشی پایان یافت.

نادر که در اصفهان تهماسب فرزند شاه سلطانه حسین را رسماً به تخت پادشاهی نشانده بود، بیفاصله پس از بیرون راندن افغانان به باز گرفتن سرزمینهای اشغال شده توسط ترکان عثمانی پرداخت، و در چند نبرد پیاپی همدان، کرمانشاه، اردبیل و تبریز را از دست آنسان بیرون آورد. و این بار برای سرکوبی قیام افغانان ابدالی از آذربایجان به خراسان رفت، ولی در غیاب او شاه تهماسب بمنظور کسب وجهه ای برای خویش، به نبرد با ترکها ادامه داد، منتها به سختی شکست خورد و چیزی نمانده بود که خودش نیز بدست آنها اسیر شود. بناچار با آنان پیمان صلحی امضا کرد که بموجب آن سرزمینهای واقع در شمال رود ارس (در قفقاز کنونی) به ترکان واگذار شد، و بخشی از استان کرمانشاه نیز به عنوان «خرج سفره» به احمد پاشا والی ترک بغداد تعلق گرفت. نادر در بازگشت از خراسان ایمن پیمان را به رسمیت نشناخت و برای تعیین تکلیف حکومت به شیوه دوران مغول یک

«قورولتای» (مجلس کنگاش) از امرا و رجال ایران تشکیل داد که تهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد و پسر هشت ماهه اش را با عنوان شاه عباس سوم به جانشینی او برگزید. این شاه عباس سوم، آخرین شاه صفوی، تا سه سالگی رسماً پادشاه ایران بود، ولی در قورولتای دیگری که در زمستان ۱۱۴۹ هجری در دشت مغان تشکیل شد و نزدیک به دو ماه ادامه یافت، به سلطنت خاندان صفوی بطور نسهایی پایان داده شد، و خود نادر به سلطنت انتخاب گردید، در صورتیکه در تمام دوران صفوی بر این عقیده از جانب روحانیت شیعه بطور تلویحی تأکید گذاشته شده بود که چون این سلسله کمریسته امام زمان است، حکومت آن تا زمان ظهور امام غایب برقرار خواهد ماند. شاه تازه پس از انتخاب خود میان تمام شرکت کنندگان قورولتای خلعت های مختلف تقسیم کرد و به بقیه حاضران نیز غلامان و کنیزانی گرجی و ارمنی بخشید. شاه چهار ساله مخلوع را نیز نزد پدرش به خراسان فرستادند، و چندی بعد هر دو را کشتند و بدین ترتیب سلاله صفوی بکلی منقرض شد.

از نظر نظامی نادر مناطق شیروان و گنجه و گرجستان شرقی و ارمنستان شمالی را نیز از ترکان عثمانی باز گرفت و به داغستان نیز لشکر کشید. در این جنگها سپاه ایران از مساعدت مهندسان و توپچیان روسی در این مناطق بخاطر اینکه روسیه نیز در آن هنگام با امپراتوری عثمانی در کشمکش بود استفاده کرد، ولی بلافاصله بعد از آن از خود روسیه خواست که ایالات کرانه دریای خزر را که پیش از آن بخاطر ضعف دولت مرکزی ایران تصرف کرده بود تخلیه کند، و چون درین موقع پتر کبیر درگذشته بود و جانشینان او صلاح خود را در درگیری با ایران در شرایط تازه نمیدیدند، این درخواست مورد قبول روسیه قرار گرفت و بموجب پیمان گنجه در سال ۱۱۴۸ هجری این سرزمینها به ایران مسترد شد.

در این هنگام امر وحدت سیاسی کشور بپایان رسیده و کلیه سرزمینهای از دست رفته به ایران بازگشته بودند، و آنچه در شرایط تازه ضرورت داشت بازسازی اقتصادی آن بود، زیرا انحطاط اقتصادی

دوران شاه سلطانحسین و جنگهای طولانی داخلی و خارجی با ترکها و روسها و افغانها، کشور را به آستانه ویرانی کامل کشانیده بود. به نوشته گزارشگری از آن زمان تنها در منطقه اصفهان قریب هزار روستا یعنی دو ثلث روستاهای آن از سکنه خالی و به ویرانی کشیده شده بودند. سد معروف بند سلطان بر روی رود مرغاب ویران شده بود. کشاورزی که بر اثر سیاست مالیاتی زمان شاه سلطانحسین با بحرانی سخت دست به گریبان بود با جنگها و ویرانگریهای خانگی عملاً از میان رفته بود. در کتیبه ای بر سردر مسجد وائند نخجوان نوشته شده بود که این قریه سه بار دستخوش نهب و غارت شده و غالب مسردان و زنانش کشته یا به اسارت گرفته شده یا به نقاط دیگر پناه برده اند، و اسقفی ارمنی در گزارش خود در همین هنگام نوشت که در سراسر گرجستان و ارمنستان و آذربایجان قحطی و گرسنگی بیداد میکنند و کار مردم به خوردن علف و خاشاک کشیده است^۱.

شیخ محمد علی حزین وقایع نگار دقیق این عصر مینویسد که چون وارد تبریز شده آنجا را ویران و تقریباً خالی از سکنه یافته است. کاهش قدرت خرید روستائیان و شهرنشینان امر بازرگانی را نیز به سقوط کشانیده بود، چنانکه پرورش کرم ابریشم که منبع اصلی اقتصاد مردم گیلان بود به یک ششم مقدار گذشته پایین آمده بود. همزمان با اینهمه، رواج راهزنی در جاده های کاروان رو و توسعه ناامنی تجسارت خارجی را دچار وقفه کرده بود.

در چنین وضعی دومین مرحله مبارزه نجات بخش نادر، پس از پیروزی درخشان او در مرحله بازسازی استقلال و حاکمیت ملی، میبایست مبارزه ای بهمین اندازه گسترده و نیرومند برای احیای اقتصاد کشور باشد. ولی وی در این مورد بجای اینکه ثروتمندی کشورش را در آبادانی آن بجوید، بدین راه رفت که با کشورگشائیهای تازه خزانه تهی مملکت را از راه غنائم جنگی پر کند و بدین منظور بیش از هر چیز

۱ - Abraham Kartatsi اسقف ارمنی اچمیادزین در کتاب «تاریخ من و نادر، شاه ایران» که متن ارمنی آن در ایروان و ترجمه فرانسوی آن در پاریس چاپ شده است.

ارتشی نیرومند را به زیر سلاح نگاه دارد و نیازمندیهایش را تأمین کند. در عین حال به گرفتن مالیاتهای سنگین از رعایا ادامه داد، که نمونه ای از آن را محمد علی حزین در «تذکره الاحوال» خود چنین شرح میدهد: «حاکمی که از طرف نادر وارد لار شد متوجه شد که مردم شهر جملگی فقیر و گرسنه اند، زیرا به سبب وجود راهزنان چیزی از روستاها به شهر نمیآید و بهای آذوقه بسیار گران بود. با اینهمه وی با شدت عمل بسیار مالیات آن سال و سال بعد از آن را نیز به عنسوان اینکه به آن احتیاج است از مردم وصول کرد و رفتار وی چنان بیرحمانه بود که سرانجام مردم قیام کردند و او کشته شد»^۱.

مورخ دیگر این زمان، محمد کاظم در «عالم آرای نادری» خود که بارتولد آنرا ارزشمندترین منبع تاریخی این دوران میدانند و نسخه خطی آن متعلق به کتابخانه انستیتوی خاورشناسی سنت پترزبورگ است در این باره با صراحت بیشتری مینویسد: «وصول مالیاتها غالباً با شکنجه و آزار رعایا توأم بود. چشم و زبان کسانی را که مالیات نمیپرداختند میبردند و تمام اموالشان را نیز ضبط میکردند. در ظرف این دو سه سال دویست تا سیصد هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات شکنجه داده یا ناقص العضو و زندانی کرده اند. مقدار مالیاتهای پرداختی بخاطر هزینه های سنگین جنگهای تازه سخت افزایش یافته، مثلاً ناحیه خوی که پیش از این سالانه جمعاً سه هزار تومان میپرداخت حالا باید یکصد هزار تومان بپردازد»^۲. بسیاری از سیاحان اروپایی خاطرنشان کرده اند که در

۱ - نقل از «تذکره الاحوال شیخ حزین»، بقلم خود او. شیخ محمد علی حزین (۱۱۰۴-۱۱۸۰) دانشمند نامی پایان عصر صفوی شخصاً شاهد حمله افغانان و سقوط صفویه بوده است و کتاب وی از نظر تاریخ این سالها از منابع ذیقیمت بشمار میرود.

۲ - از نسخه خطی «عالم آرای نادری» در مخزن نسخه های خطی انستیتوی علوم سن پترزبورگ که ظاهراً تنها نسخه موجود این کتاب است، و در سال ۱۹۶۹ از طرف شعبه لنین گراد انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در مسکو به چاپ رسیده است.

سالهای پایانی دوران سلطنت نادرشاه در همه جای کشور آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی و صنایع دیده میشد. شهر اصفهان نیز تقریباً خالی از سکنه شده بود.

نادر پس از پیروزی جنگی بر هندوستان و دریافت غرامت بسیار سنگین، مالیات سه ساله کشور را در بازگشت به اتباع خود بخشید. ولی چندی بعد بخشی از این غرامت ها برای احتیاجات نظامی صرف شد و بخش دیگر نیز در کلات نادری در خزانه مخصوص گذاشته شد و از هیچ قسمت آن برای احیای نیروهای تولیدی کشور استفاده نشد. در نتیجه، هنگام لشکرکشی تازه ای به داغستان، وی بخشش مالیات سه ساله را پس گرفت و همه این مالیات را یکجا وصول کرد.

لشکرکشی بی مجوز نادر به هندوستان، که به بهانه پناه دادن دولت گورکانی هند به شورشیان افغان ولی در عمل تنها بخاطر کسب غنیمت صورت گرفت و در واقع رونوشت تازه ای از غزوات مذهبی سلطان محمود بود که آنها نیز بنام اسلام ولی با هدف غارت بتخانه های ثروتمند هند انجام گرفته بودند، در نهایت به سود دولت فخریه انگلستان تمام شد که در همان زمان در گرماگرم پی ریزی امپراتوری خود بود و تضعیف دولت مرکزی چند صد ساله این سرزمین کار او را آسانتر میکرد. غنیمتی که نادر از این لشکرکشی همراه آورد به برآورد منابع اروپایی به هشتاد میلیون لیره استرلینگ آن زمان که رقم سرسام آوری بود بالغ میشد که از جمله سنگهای قیمتی آن دو الماس مشهور کوه نور و دریای نور بود. مقدار غنایمی نیز که طبق سنت میبایست میان لشکریان تقسیم شود حداقل ۷۰۰ میلیون روپیه بود، که چون نادر تمام سنگهای قیمتی را از آن جدا کرد و به تصاحب شخصی خودش درآورد این موضوع نارضایی فراوانی را میان سربازان او پدید آورد. در این سفر جنگی، سردار فساتح بیرحمی بسیار نیز از خود نشان داد، چنانکه در روز ۱۲ ذیحجه سال ۱۱۵۱ (هجری) در شهر دهلی بخاطر اینکه تیری بجانب یکی از سربازان او رها شده و او را کشته بود، فرمان قتل عام مردم شهر را صادر کرد، و در اجرای این فرمان از سه ساعت از روز برآمده تا ساعت چهار بعد از

نیمروز، لشکریان او بیست هزار تن از مردم بیگناه شهر را کشتار کردند، بطوریکه به نوشته مورخان سیل خون در برابر قلعه سرخ دهلی روان شد.

در بازگشت به کشور، دوران تازه ای از زندگی نادر آغاز شد که با بیرحمی و سختدلی روزافزون همراه بود، و علت آنرا بسیاری از مورخان در جنایتی دانسته اند که وی نسبت به فرزند ارشد و ولیعهدش رضاقلی میرزا انجام داد. در سفر جنگی نادر به داغستان در جنگلهای انبوه سوادکوه مازندران به او تیری انداخته شد که از آن جان بدر برد. هنگامیکه هنوز در داغستان بود غلامی را که مرتکب این جرم شده بود پیدا کردند و به نزدش آوردند، و همانجا به امر او وی را کور کردند. ولی چون به نادر تلقین شد که این سوء قصد به تحریک رضاقلی میرزا صورت گرفته است، خود او را به نزد خویش احضار کرد و فرمان داد که با کارد دو چشمش را از حدقه بیرون آورند. بعداً پنجاه تن از امرایی را که در این جریان حضور داشتند نیز بدین جرم که چرا در آن هنگام شفاعت او را نکرده اند بنوبه خود کور کرد. این روش کور کردن از سیاستهای رایج دوران دوم حکومت نادر بود، بطوریکه طبق نوشته وقایع نگاران غالباً جماعت کثیری از کوران با اردوی او همراه بودند.

بیماری سخت استسقا که پس از لشکرکشی داغستان عارض او شده بود، و پشیمانی کور کردن فرزندش، همراه با طغیانهای پیاپی که به علت نابسامانی اوضاع اقتصادی در گوشه و کنار مملکت روی میداد، نادر را در سالهای آخر سلطنتش به مردی بدگمان و ناراضی و سفاک بدل کرد که نسبت به همه اطرافیانش در مورد توطئه علیه جان او سوء ظن داشت. در آخر، در سفر خراسان، بخاطر همین سوء ظن تصمیم گرفت امرای قزلباش خود را با کمک ازبکان و افغانان بصورتی یکجا بقتل برساند، ولی این امر که بر اثر بی احتیاطی خود نادر از این تصمیم آگاه شده بودند، در شبی که میبایست قتل عام آنان در فردای آن انجام گیرد در فتح آباد قوچان وارد چادر او شدند و پس از زد و خوردی شدید سرش را بردند و برای برادرزاده اش عادل شاه افشار

که در آن هنگام در هرات بود فرستادند. بدین ترتیب حماسه ای که بصورت یک رستاخیز شکوهمند ملی بدست او آغاز شده بود بصورت یک فاجعه ناشکوهمند مرگ و خون پایان گرفت بی آنکه ملت ایران از این فرصت سرنوشت سازی که برایش پیش آمده بسود در دوران بسیار حساس سده های هیجدهم و نوزدهم تاریخ بهره مثبتی را که میتوانست برگیرد برگرفته باشد.

در فاصله سالهای ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۰ هجری، بر اثر نارضائی عمومی از فشارهای مالیاتی حکومت و دشواری روزافزون وضع اقتصادی شورشها و آشوبهای پیاپی تقریباً در سراسر ایران بر پا شد، که از جمله آنها میتوان از شورشهای خوارزم، شیروان، گرجستان، استرآباد، مازندران، خوی، سلماس، شوشتر، خراسان، کرمان، بختیاری، لرستان، سیستان نام برد. همه این شورشها توسط نیروهای نظامی با خشونت و غالباً بیرحمی بسیار خاموش شد. در قلع و قمع قیام دوم مردم شیروان ۱۴ من (۴۲ کیلوگرم) چشم شورشیان که از کاسه بیرون آورده شده بود برای شاه فرستاده شد. در استرآباد شورشیان اسیر شده را زنده زنده در آتش سوزاندند و هزاران روستایی را نابینا کردند و زنان و فرزندانشان را به بردگی در اختیار سپاهیان گذاشتند. باوجود این امیر استرآباد به شاه نوشت که نمیتواند اوامر او را در بساره اعدام همه شورشیان بطور کامل اجرا کند، زیرا که در اینصورت باید همه مردم ایالت را اعدام کند. جالب است که از همه اینها نه در کتابهای مورخان مخالف بلکه توسط وقایع نگاران دولتی، منتها بصورت قدرت نمایی حکومت در سرکوبی فتنه جویان سخن رفته است.

وقتیکه مردم سیستان بنوبه خود علیه پرداخت پانصد هزار تومان مالیات تعیین شده دست به شورش زدند، نادر با توجه به وسعت این قیام برادرزاده خود علیقلی میرزا را در رأس عده زیادی از سپاهیان برای خاموش کردن شورش گسیل داشت. ولی وی با توجه بدینکه فرونشاندن این قیام عملاً غیرممکن است، تصمیم گرفت خود نیز به قیام کنندگان پیوندد.

بعد از مرگ نادر، علیقلیخان برادرزاده او که در هرات بود به

مشهد آمد و رضاقلی میرزای نابینا و نصراله میرزا و امامقلی میرزا و سایر شاهزادگان را بغیر از شاهرخ پسر رضاقلی میرزا همگی را کشت و با لقب پادشاه بجای عم خود جلوس کرد و دست به بذل و بخشش و عیاشی گذاشت و برادر کوچکتر خود ابراهیم خان را سردار عراق و اصفهان کرد. ولی سال بعد همین ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خواند و مدعی برادر شده و در جنگی در خاک زنجان او را مغلوب و کور کرد.

مردم در مشهد شاهرخ پسر رضاقلی میرزا را به پادشاهی خواندند، و ابراهیم شاه در قم بدست هواخواهان او کور شد. علیشاه کور هم که در اردوی او بود از طرف شاهرخ بقتل رسید. ولی میرسید متولی مشهد که سلطنت ایران را حق صفویه میدانست خود شاهرخ را دستگیر و کور کرد و خود بنام شاه سلیمان ثانی در مشهد اعلام پادشاهی کرد. مردم مشهد این شاه سلیمان تازه را تنها ۴۰ روز پس از پادشاهی کور کردند و مجدداً شاهرخ را باوجود کوری به سلطنت خواندند و وی تا سال ۱۲۱۰ که مُرد شاه اسمی بسود. پسرش نادر میرزا در ۱۲۱۸ بدست فتحعلیشاه کشته شد و سلسله افشاریه برافتاد.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در باره نادرشاه، گذشته از کتابهای کلاسیک تاریخ ایران که طبعاً مورد مراجعه قرار میگیرند، و کتاب «تاریخ ایران از سده های باستانی تا پایان قرن هجدهم» ترجمه از اثر دسته جمعی محققان روسی که بخصوص ارزبایی جالبی در این زمینه دارد، میتوان به کتابهای زیر که اختصاصاً مربوط بدین دورانند مراجعه کرد: دره نادره نوشته میرزا مهدیخان استرابادی منشی مخصوص نادرشاه؛ زبده التواریخ نوشته محمد حسن مستوفی خزانه دار کل نادرشاه که به امر نادر برای فرزندش رضاقلی نوشته شده است؛ عالم آرای نادری نوشته محمد کاظم بیگ؛ تاریخ نادرشاه افشار نوشته جیمز فریزر و ترجمه ابوالقاسم قراگوزلو (ناصرالملک) چاپ تهران، ۱۳۲۱ و کرمانشاهان، ۱۳۲۷؛ تاریخ نادرشاه نوشته مارتیمر دیورانند خاورشناس انگلیسی ترجمه داعی الاسلام، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ قمری؛ تاریخ نادرشاه و شاه عباس، نوشته سرلشکر غلامحسین مقتدر، نشریه قشون ایران، چاپ تهران، ۱۳۱۲.

در سال ۱۳۰۵ داستان تاریخی جالبی با عنوان «آخرین یادگار نادر» نوشته سعید نفیسی، و در سال ۱۳۱۹ داستان تاریخی مفصل دیگری با عنوان «زندگی نادر پسر

خاندان ایرانی زند

دودمان زند که بدنبال سلسله افشار توسط کریم خان زند روی کار آمد، پس از سقوط سلسله آل بویه (دیلیمیان) در قرن پنجم هجری، نخستین دودمان پادشاهی واقعاً ایرانی بود که به سلطنت می نشست. و تازه خود این پادشاه هیچوقت عنوان شاهی را برای خویش نپذیرفت و به عنوان «وکیل الرعایا» اکتفا کرد.

وی از رؤسای ایل زند یکی از قبایل لرستان بود. دوران جوانی او در اردوهای جنگ های نادری گذشت و بعد از قتل نادر، ایل زند را رهبری کرد و بدنبال نبردهای پیاپی با مدعیان مختلف سلطنت و شورشیان محلی بر بخش اعظم کشور مسلط شد و سرانجام در شیراز به سلطنت نشست. مردی در عین شجاعت و قاطعیت، سساده دل و نیک سیرت و

شمشیر» نوشته نوراله لارودی در تهران بچاپ رسیدند. داستان تاریخی مفصل دیگری در همین زمینه توسط دکتر میمندی نژاد در طول چند سال در یکی از هفته نامه های چاپ تهران و بعد بطور جداگانه انتشار یافت.

در خارج از ایران، از زمان خود نادر تا باامروز کتابها و سفرنامه ها و مقالات تحقیقی فراوانی در باره او بچاپ رسیده اند که نقل مشخصات همگی آنها در اینجا ممکن نیست، و ناچار به ذکر چند مورد از آنها که تصور میکنم جالبتر باشند، بترتیب تقدم تاریخ انتشارشان اکتفا میشود:

J.P. de Bougainville : Parallèle de l'expédition d'Alexandre dans les Indes avec la conquête des mêmes contrées par Tahamas-Kouli-Kan, Paris, 1752 ; Le Père Ducerceau : Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau roi de Perse, 2 vols, La Haye et Paris, 1728, 1743, 1750 ; Abbé André de Clautre : Histoire de Thamas Kouli-Kan, Sophie de Perse, Amsterdam, 1740 ; James Fraser : The History of Nadir Shah, formerly called Thamas Kuli Khan, the Present Emperor of Persia, London, 1742 ; Père T. Krusinski : The History of the Revolution of Persia, London, 1728 & Dublin, 1729 ; Laurence Lockhart : Nadir Shah, a Critical Study based mainly upon contemporary Sources, London, 1938 ; René Grousset : Nâdir Shah, (Journal Asiatique), Paris, 1930 ; V. Minorsky : Esquisse d'une histoire de Nader-Chah, Paris, 1934.

بخصوص دادگستر بود. به آبادانی علاقه بسیار داشت و در سراسر کشور، بویژه در شیراز، ارگ و بازار و باغ و حمام و کاروانسرای بسیار ساخت. بمنظور تقویت صنایع کارگاههای بزرگ بوجود آورد و صنعتگرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود به شیراز فراخواند. خودکامی سنتی مالکان را نسبت به روستائیان با صدور و اجرای فرامین خاص محدود ساخت. شبکه آبیاری وسیعی بخصوص در فارس ایجاد کرد، و مالیات بر رعایا را کاهش داد. با اینکه خودش تقریباً بیسواد بود به توسعه آموزش علاقه بسیار نشان داد و دانشمندان متعددی را به دور خویش گرد آورد. آرامگاه های سعدی و حافظ را بصورت باشکوهی تجدید بنا کرد. ابتکار خاص او این بود که هر روز دو تا سه ساعت شخصاً به شکایات و درخواستهای مردم رسیدگی میکرد. بمنظور بالا بردن سطح بازرگانی خارجی ایران، بندر مهم بصره را که مهمترین بندر خلیج فارس بود پس از محاصره ای چهارده ماهه، از عثمانی بازگرفت.

«منابع تاریخی کریمخان زند را فرمانروائی دادگسر و جوانمرد شناسانده اند که برای احیای اقتصاد ایران دلسوزی فراوان کرده و نسبت به پیشرفت اقتصاد روستایی، صنعت، بازرگانی و پیکار علیه سوء استفاده حاکمان محلی فراوان کوشیده است. کریمخان زند پس از آنکه توانست بر سرتاسر ایران چیره شود خود را شاه نخواند و تنها وکیل الرعایا خواند. به منظور جلوگیری از اخذ باج و خراج های غیرقانونی بوسیله حاکمان محلی، وی برای مأموران دولتی حقوقهای معینی که مستقیماً از خزانه دولت پرداخت میشد تعیین کرد، گرفتن باج ها و خراج ها و پیشکشهای سنتی را از دهقانان ممنوع ساخت. بفرمان او کارهای فرمانداران زیر نظارت برگزیدگان دولت مرکزی انجام میگرفت که میبایستی پیوسته در باره اوضاع مالی منطقه به او گزارش دهند. در شهرهای بزرگ بهای ثابتی برای خوارسار و کالاهای اساسی دیگر تعیین کرد و برای حفظ امنیت ساکنان شهرها مقرر داشت گشتی های شبانه در شهر بگردانند. کاروانسراها، بازارها و حمامهای تازه بنیان نهاد و باغهای تازه پدید آورد. بر گور شاعران نامداری چون سعدی و حافظ آرامگاههایی مجلل ساخت. فرمان داد تا

کف خیابانهای شیراز و بازارها را سنگفرش کنند و در دو سوی خیابانها نهرهای آب روان سازند. اقدامات مؤثری بمنظور بینانگذاری کارگاههای بزرگ صنعتی انجام داد. در تلاش برای احیای کشاورزی و اقتصاد روستایی وظائف و حقوق دهقانان را به گونه ای مشخص تعیین و هرگونه تحمیل وظایف یا مالیاتهای اضافی را که از پیش معمول بود ملغی کرد.

«تا زمان کریم خان هیچگاه شنیده نشده بود که پادشاه یا نایب السلطنه ای در ایران لذت بردن مردم را از زندگی بصورت دستورالعملی حکومتی درآورده باشد. کریم خان دوست داشت پیرامون خود مردمانی نیکبخت ببیند و شبها از هر چهار سوی شیراز، شهر محبوبش، نوای نی و رف بشنود. وی که با پاکدلی و صفا احکام دینی مقبول عام را با ندادن آب و نانی به آنها یا گذاشتن بدعتی، به کار می بست هرگز مذهب را، چون بسیاری دیگر، دستاویز اقتدار و نفوذ روحانی خود نساخت. در عهد او نه از تعصب نشانی بود نه از قیافه های غمناک و سوگوار. لطف او همه، حتی بیگانگان و مسیحیان را نیز شامل میشد. با مهربانی و نفوذ معنوی و اعتماد سلطنت کردن چیز نوظهوری بود. لذت بخش است صحبت از رئیس کشوری که در زمان قدرت بدون آنکه مرتکب جرمی شود با اعتدالی عمل کرد که در زمان او همان اندازه نادر بود که جنبه انسان دوستی و دادگری او»^۱.

پس از مرگ کریمخان به سنت بسیاری از دیگر سلسله های پادشاهی دوران اسلامی تاریخ ایران، میان مدعیان جانشینی او کشمکشهای خونین آغاز شد، چنانکه این بار نیز، چون دوران افشار، در ظرف چند سال چندین مدعی سلطنت یکی پس از دیگری کشته شدند. از نظر اصولی ابوالفتح خان فرزند او از ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۷ هجری اسماً پادشاهی داشت او صادق خان و زکی خان و علیمرادخان وابستگان دیگر کریمخان بر سر کسب قدرت با هم با ابوالفتح خان و هم با یکدیگر در ستیز بودند. زکی خان برادرش صادق خان را که برادر

۱ - سرجان ملک، History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۲، ص ۱۲۰

تنی کریمخان بود همراه فرزندان خود کریمخان در ارگ سلطنتی و حریم کریمخانی محاصره کرد و سرانجام با امان دادن بدانسان و بپا قرار مصالحه آنها را بیرون آورد و همه را کشت. خود زکی خان بعداً بدست ابوالفتح خان کشته شد، ولی ابوالفتح خان نیز همراه با برادران خویش در سال چهارم سلطنت تشریفاتی خود بدست علیمرادخان کسور شد و علیمرادخان خود برای مدت کوتاهی به پادشاهی نشست. پس از درگذشت او جعفرخان که پسر عمویش و پسر خان را نایبنا کرده بود اعلام به سلطنت کرد ولی اندکی بعد مسموم شد، و در این موقع لطفعلیخان، پسر رشید جعفرخان که خبر مرگ پدر را شنیده بود خود را از اصفهان به سرعت به شیراز رسانید و توطئه کنندگان قتل پدرش را کشت و خود در ۱۲۰۳ هجری اعلام پادشاهی کرد. ولی بلافاصله با رقابت شدید حریف نیرومند خود، آغا محمدخان قاجار روبرو شد. آغامحمدخان که قبلاً بفرمان یکی از جانشینان نادرشاه مقطوع النسل شده بود و بهمین دلیل مخالفانش او را «اخته خان» لقب داده بودند، پس از آنکه پدرش در قیام علیه کریمخان زند کشته شد به رسم گروگان در دربار کریمخان در شیراز بصورت محترمانه ولی تحت نظر زندگی میکرد، اما پس از مرگ کریمخان از شیراز گریخت و یکسره به استرآباد رفت و ریاست ایل خود را در جای پدر بعهده گرفت. پس از یک سلسله فتوحات خود را به شیراز رسانید که در اختیار لطفعلی خان زند بود، و با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر شیراز که توطئه ای علیه شاهزاده دلاور زند ترتیب داد شیراز تسلیم آغا محمدخان شد و در ازای آن وی در دولت قاجار مقام صدراعظمی یافت. لطفعلی خان از سال ۱۲۰۶ تا سال ۱۲۰۹ با آغامحمدخان در جنگ و جدال بود، ولی سرانجام با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر در قلعه بم بدست آغامحمدخان اسیر شد و وی شخصاً میل در چشمان او کشید و نایبناش کرد و در این حال او را به تهران فرستاد که در آنجا کشته شود. ایسن سرنوشت غم انگیز بازتاب گسترده ای در فارس و کرمان یافت که در آنها مردم تقریباً بطور همداستان بدو علاقمند بودند و وی را شاه واقعی خود میشناختند. رباعی معروفی که سخنوری گمنام در این زمان از زبان او

ساخت و بر سر زبانها افتاد گویای این احساس عامه است:

یارب سندی ملک ز دست چو منی

دادی به مخنشی، نه مردی نه زنی!

از گردش روزگار معلوم شد:

پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی!

مرگ ناجوانمردانه شهزاده زند حس انتقامجویی «خواجه تساجدار» را فرونشانید، بلکه وی برای تکمیل این کینه توزی با بسیرحمی ددمنشانه ای برای انتقام از مردم کرمان که از لطفعلی خان پشتیبانی کرده بودند امر داد تا تمام مردان این شهر را کور کنند و لشکریان او در پی این فرمان ۲۰,۰۰۰ جفت چشم از کاسه برآورده را در برابر شمارش یکایک آنها تحویل عمال خان قاجار دادند. زنان جوان کرمان نیز به دستور آغامحمدخان به عنوان کنیز میان سپاهیان او تقسیم شدند. از آن پس تا پایان حکومت دودمان قاجار در ایران، کرمان و منطقه آن در لیست سیاه دولت قرار داشتند و از هرگونه کمکی محروم ماندند. بدنبال کور کردن همه مردان کرمان، آغامحمدخان استخوانهای کریمخان را نیز از گور بدر آورد و با خود به تهران برد (که تا آزمان روستای بزرگی در نزدیکی ری بود ولی وی به علت نزدیکی آن با مرکز ایل قاجار در استراباد آنرا به پایتختی خود برگزیده بود)، و در آنجا در عمارت خلوت کریمخانی که تبدیل به ارگ سلطنتی شده بود دفن کرد تا هر روز که از آنجا میگذرد آنها را لگدکوب کند^۱.

۱ - در باره سلسله زند شمار کتابها و مقالات تحقیقی بسیار کمتر از آثار مربوط به دورانهای صفوی و افشار است، از زمره منابع ارزنده ای که در این مورد وجود دارد، کتاب «تاریخ زندیه» نوشته علی رضا بن عبدالکریم شیرازی با عنوان دوم «تاریخ سلاله زندیه از مرگ کریم خان تا وفات لطفعلی خان» است که متن فارسی آن با ویراستاری ارنست بیر خاورشناس آلمانی و با مقدمه مفصل او همراه با تاریخ گیتی گشای علیرضا شیرازی در سال ۱۸۸۸ در لیدن به چاپ رسیده است. از نظر تحقیقی، بهترین اثر مربوط به دوران کریم خان زند و تاریخ دودمان او، کتابی است که با عنوان *L'histoire politique et sociale de la Perse sous le règne de Karim Khan le Zand (1750-1779)* توسط دکتر هادی هدایتی بصورت تز دکتری او در پاریس منتشر و بعداً ترجمه فارسی آن با عنوان «تاریخ زندیه ایسران در زمان کریمخان» در سلسله انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۴ به چاپ رسیده است.

ترکمنان قاجار

سلسله قاجاریه آخرین و بدترین سلسله ترک نژاد تاریخ اسلامی ایران بود، که در حساسترین قرن هزاره دوم، یعنی قرن نوزدهم، که سرنوشت جهان در قرن بیستم و هزاره سوم در آن رقم میخورد، با حد اعلای ناشایستگی بر ایران حکومت کرد و آنرا در پایان کار خود بصورت یکی از عقب مانده ترین کشورهای که میبایست بعداً کشورهای جهان سوم نام بگیرند، تحویل قرن بیستم داد.

ایل قاجار که نام آن از قجر (در ترکی جغتایی به معنی تندرو) آمده است، و نسب خود را به شخصی بنام قاجاریونان از رؤسای یکی از ایلات نه گانه مغول میرساند، در جریان هجومهای مغولان از مغولستان به آسیای صغیر رفت و در شام و ارمنستان اسکان داده شد. تیمور گورکانی در دوران تاخت و تازهای خود قاجارها را همراه با طوایف شاملو و روملوی ترکمن به ایران آورد، بخشی از آنها را به ترکستان فرستاد و بخش دیگر را در پیرامون گنجه و ایروان و قراباغ در قفقاز جای داد. هنگام قیام شاه اسماعیل صفوی، گروه عمده ای از آنان به قزلباشان او پیوستند، و در جنگهای آنان شرکت کردند. در دوران شاه عباس، وی بمنظور جلوگیری از یکپارچگی آنان، قاجارها به سه دسته مجزا تقسیم شدند که هر سه در مرزهای ایران جای داده شدند: یکدسته در حدود مرو در برابر ازبک ها، دسته دیگر در گنجه و ایروان در برابر عثمانیان، و دسته سوم در حدود استراباد در مقابل ترکمانان. دو دسته اول، با آنکه در زمان نادر جزو ارتش منظم او شدند، اعتباری نیافتند، در عوض شعبه استراباد قاجار بتدریج اهمیت و قدرت زیادی بدست آوردند، بطوریکه بعد از کشته شدن نادر، یکی از رؤسای آنها بنام محمد حسن خان قاجار به دعوی سلطنت برخاست ولی در مبارزه برای کسب قدرت شکست خورد و بدست کریم خان زند کشته شد. یکی از پسران او، حسینعلی خان جهانسوز بعد از او به دعوی پادشاهی ادامه داد. پسر دومش، محمدخان در یکی از آشوبهایی که در خراسان به راه انداخت، به فرمان عادلشاه از جانشینان نادر، که در خراسان پادشاهی میکرد مقطوع النسل شده بعداً کریمخان او را به

شیراز برد و در تمام مدت سلطنت خویش محترمانه تحت نظر نگاه داشت. واکنش این «اختگی» آغامحمدخان را آدمی در حد اعلا کینه توز و بیرحم ببار آورد، منتها گناه ددمنشی او را بیگناهی پس دادند که هزار هزار بفرمان او کور شدند یا بقتل رسیدند بی آنکه کمترین سهمی در این ماجرا داشته باشند.

در سال ۱۲۱۰ آغا محمدخان به اران (جمهوری کنونی آذربایجان) و ارمنستان و گرجستان لشکر کشید، و در سرزمین اخیر تفلیس را پس از تصرف به غارت کشید و ۲۲,۰۰۰ مرد و زن غیرنظامی گرجی را به بردگی گرفت. در سال ۱۲۱۲ دوباره به قفقاز حمله برد و این بار شهر مستحکم شوشه را که در سفر جنگی پیش موفق به تصرف آن نشده بود متصرف شد و ده ها هزار نفر از مردم آنرا قتل عام کرد و در همین شهر بود که در یکی از شبها در خواب بدست عده ای از درباریان و خوانین که از طرف او بر جان خود بیمناک بودند کشته شد. روایتی دیگر حاکی است که وی بدست دو غلامی که از جانب او به گناه خوردن خربوزه پادشاه محکوم به اعدام شده بودند، در شبی که قرار بود اعدام آنها در بامداد آن انجام گیرد در خواب به قتل رسید.

آغامحمدخان به تبار مغولی خود افتخار داشت و نفرت خویش را از ایرانیان پنهان نمیداشت. در نامه ای که وی به علی خان افشار نوشته، میتوان خواند که: «طوایف ترک و مغول که در این سرزمین هستند میباید به یکدیگر دست اتحاد دهند تا ایرانیان هیچوقت نتوانند خودشان به سلطنت برسند».

مسعود میرزای قاجار در «تاریخ مسعودی» خود بر همین واقعیت تکیه میگذارد: «چنین بود که اسیرزادگان سرانجام امیرزادگان شدند و خود را بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور رساندند. از هفت ایل ترک که از اسرای روم بودند... ایل قاجاریه خود به دوازده شعبه و تیره تقسیم شد که یک تیره آن قوانلو است که ما باشیم و امروز در ایران سلطنت میکنیم».

* * *

جانشین «خواجه تاجدار» برادرزاده اش باباخان بود که هنگام کشته شدن او حکومت فارس و کرمان و یزد را داشت و در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بعنوان دومین پادشاه دودمان قاجار به سلطنت نشست. شروع سلطنت قاجاریه مقارن با انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بود که بر اثر آن نفوذ و قدرت کلیسا و علمای مسیحی در فرانسه و بدنبال آن در همه اروپا، پس از قرن‌ها، از میان رفت. حکومت شخص فتحعلیشاه نیز همزمان با روی کار آمدن ناپلئون بود که با فتح غالب ممالک اروپا در همه جا دست کلیسا را از دخالت در کارهای دولتی کوتاه کرد. ولسی درست در همان سالها، فتحعلیشاه در ایران تا آنجا که میتوانست علما را دعوت میکرد که از عتبات عالیات به ایران بیسایند، و نظریات و فتوای آنان را تبعیت میکرد و کارهای مملکتی را با نظر آنان انجام میداد.

سلطنت فتحعلیشاه سرآغاز یک سلسله سلطنتهای شوم و بدفرجام دیگر بود که طی آنها ایران پیایی بخشهای مهمی از کشور خود را به نفع اروپایی که عصر امپریالیسم فراگیر خود را آغاز کرده بود از دست داد و سرانجام موجودیت خودش هم به پای تقسیم میان دو امپراتوری روس و انگلیس رسید.

در دوران سی و هفت ساله پادشاهی فتحعلیشاه، بهمان نسبت که بر درازی ریش «قبله عالم» افزوده شد از پهنای جغرافیایی کشورش کاسته شد، و بهمان نسبت که تعداد شاهزادگان قد و نیم قد قاجار افزایش یافت شمار اتباع «ممالک محروسه ایران» کاهش گرفت. اعتبار بین المللی کشوری نیز که به برکت پیروزیهای پرانعکاس نادر جایگاه والایی در اروپای پایان قرن هجدهم یافته بود به حد یک کشور دست دوم آسیایی پایین آمد. قرن نوزدهم اروپا برای ایران در شرایطی آغاز شد که ناپلئون بدین کشور بچشم یک متحد سیاسی و نظامی علیه دو کشور بزرگ دیگر اروپایی انگلستان و روسیه مینگریست، ولی در پایان سلطنت فتحعلیشاه همین ایران بصورت کشور بی سر و سامانی درآمد که روسیه و انگلستان بر سر استعمار آن با یکدیگر به مسابقه برخاستند.

تلخ ترین خاطره سالهای پادشاهی فتحعلیشاه دو شکست سنگین نظامی ایران از ارتش روسیه تزاری است که به دو قرارداد ننگین گلستان (در سال ۱۲۲۸ قمری) و ترکمن چای (در سال ۱۲۴۳ قمری) انجامید. بموجب قرارداد اول «اعلیحضرت پادشاه ایران برای ابراز دوستی و وفاق نسبت به امپراطور روسیه تمامی ولایات قراباغ و گنجه و خانات و شکی و شیروان و قبه و دربند و بساکو و هر جا از ولایات طالش را که بالفعل در تصرف دولت روسیه است، و نیز تمامی داغستان و گرجستان را تا دریای خزر مخصوص و متعلق به دولت امپراطوری روسیه» شناخت و از هرگونه ادعایی در مورد مالکیت بر آنها صرفنظر کرد. و بموجب قرارداد دوم همین اعلیحضرت شاهنشاه «خانات ایروان و خانات نخجوان را در هر دو طرف رود ارس و بخشی از دشت مغان را به ملکیت مطلقه روس وا گذاشت و اتباع دولت روسیه در ایران از تبعیت به قوانین حقوقی و جزایی ایران معاف شدند و حق کشتی رانی در دریای خزر انحصارا به کشتیهای روس تعلق گرفت».

نقش روحانیت شیعه در این ورشکستگی، بخصوص در جنگ فاجعه زای دومین نقشی اساسی بود که سنگینی آن کمتر از سنگینی مسئولیت همین روحانیت در فاجعه سقوط اصفهان بدست افغانسان در زمان شاه سلطانه حسین نبود. علمای عظام بجای اینکه در پی درک علل سیاسی و نظامی شکست جنگ نخستین و معاهده گلستان برآیند و این بار چاره ای برای آن اندیششوند، بقصد واداشتن «خاقان بن الخاقان» به «حفظ بیضه اسلام از تجاوز روس منحوس» کفن پوشیدند و فرمان جهاد دادند. شرح این ماجرا را در کتاب «نقش روحانیت پیشرو در مشروطیت ایران» نوشته ح. آلگار، با همه جانبداری که در آن از این بیضه داران شده است، چنین میتوان خواند:

«در ۲۶ شوال ۱۲۴۱ (سوم ژوئن ۱۸۲۶) فتحعلیشاه قاجار به عزم سلطانیه از تهران بیرون شد و آقا سید محمد مجتهد و گروهی از علما که در این اثنا از ایالات آمده بودند همچون ملا محمد جعفر استرآبادی، آقا سید نصرالله استرآبادی، حاج سید محمد تقی برقانی، سید عزیزالله طالشی و جمعی دیگر از علما بدنبال او براه افتادند. پیش

از ورود علما به سلطانیه سفیر نیکلای اول که به تازگی به جانشینی آلکساندر اول به امپراتوری رسیده بود برای ابلاغ حسن نیت تزار جدید به سلطانیه آمده بود. بدین جهت نگرانی های علما از اینکه فتحعلیشاه علیرغم اظهارات جنگ طلبانه خود با روسها از در سازش درآید زیادتر شد و فشارهای مذهبی آنان بصورتی چشمگیر افزایش یافت. در این میان دومین گروه علما که ملا احمد نراقی و ملا عبدالوهاب قزوینی از جمله آنان بودند به نشانه آمادگی خود برای جهاد و شهادت، کفن پوشیده به اردوی پادشاهی رسیدند و نایب الامام سیدالمجتهدین آسید علی فتوا داد که: «حفظ بیضه اسلام از تسلط کفار لنام منتظم نمیشود مگر به تجهیز عساکر و تدبیر جنسود و چون از جانب سلطان علی الاطلاق جل سلطانه ریاست و دولت و سلطنت و خلافت به فخر سلاطین عرب و عجم مالک رقاب امم السلطان بن السلطان والخاصان ابن الخاصان ابوالمظفر فتحعلیشاه محول شده است انجام این مهم بعهدہ او است»^۱. با آنکه چند نفر از علما مخالف جهاد بودند، ولی فتوای دیگری صادر شد که مخالفت با جهاد مخالفت با امام زمان و در حکم ارتداد است. آقا سید محمد مجتهد در سلطانیه با استقبال فراوان مردم مواجه شد، بطوریکه مردم برای بوسیدن عبای او و حتی بوسیدن خاک پای الاغی که وی بر آن سوار شده بود سر و دست میشکستند^۲.

شاه از شنیدن این اخبار به گریه درآمد و از آقا سید محمد مجتهد تقاضا کرد که فتوای جهاد را مهر کند و برای او بفرستد تا آنرا در تابوت خود بگذارد و در روز حساب ارائه دهد^۳.

۱ - H. Algar در: Religion and State in Iran: The Role of the Ulama in the Qajar Period، ترجمه فارسی با عنوان «دین و دولت در ایران. نقش علما در دوره قاجار»، تهران، ۱۳۶۹

۲ - از گزارش کنسول انگلیس در تبریز به لندن، ۱۵ جولای ۱۸۲۶، اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان

۳ - از گزارش ویلاک وزیر مختار انگلستان به وزارت امور خارجه در لندن، ۱۸ جولای ۱۸۲۶. اسناد محرمانه منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، نقل از کتاب آلگار، ص ۸۹

همانوقت «رساله جهادیه» ای بر اساس فتاوی ده تن از مجتهدین عظام، توسط میرزا بزرگ فراهانی منتشر شد که در آن گفته شده بود:

«ای کافه اهل ایران... اینک برای شما حوران جنت آراسته و غلمان به خدمت برخاسته. پس بفروشید جانهای خود را به بهای گران، و قیام کنید به یاری مؤمنین تا دریابید بهشت برین... و مستحب است عموم جهادکنندگان را که تربت و تعویذ سیدالشهدا علیه السلام را با خود داشته باشند و هنگام التقای صفین به خواندن ادعیه پردازند... و حکم کفاری که در این جنگ اسیر شوند این است که هرکدام از آنها که ذکور و بالغ باشند اگر اسلام نیاورند کشته شوند و آنچه اناث و اطفال آنها باشند مملوک شوند به قهر و اسر نه به مجرد نظر و گذاشتن دست، و اگر زنی اسیر شود و طفل او از عقب مادر آید و اسیر دیگری شود طفل مال کسی است که او را اسیر کرده نه مال مالک مادرش. و اگر کسی زنی را اسیر کند و این زن از غنایم مشترکه باشد جایز نیست که پیش از تقسیم غنایم و اختصاص آن به خود، با او وطی کند».

البته هیچکدام از علمای اعلامی که برای جهاد کفن پوشیده بودند، نه شخصاً در میدانهای جنگ حضور یافتند، نه در جهاد با کفار شرکت جستند، و نه طبعاً شهید دادند. فقط راه را بر پیشرفت سربازان مجهز روسیه گشودند. شهرهای آذربایجان همانند شهرهایی که در جنگ پیش از آن در قفقاز بدست روسها افتاده بودند یکی پس از دیگری از جانب روس منحوس تصرف شدند، و به سرآورد گزارشگران اروپایی آنزمان از آغاز تا انجام عملیاتی که بیست ماه طول کشید پیش از پانصد هزار نفر نظامی و کشوری در ایران تلف شدند، و سرانجام نیز این جنگ نابرابری که «برای حفظ بیضه اسلام» ضروری اعلام شده بود، با آنکه بسیاری از عساکر اسلام در آن تربت سیدالشهدا را همراه داشتند و احتمالاً هنگام «التقای صفین» فرصت خواندن ادعیه مورد توصیه را نیز یافته بودند، به شکست بیچون و چرای نیروی اسلام و به انعقاد معاهده ترکمانجای، تنگین ترین قرارداد

نظامی تاریخ قرون جدید ایران منتهی شد. بموجب این معاهده، اضافه بر آنچه قبلاً بدان اشاره شد، کلیه مهمات جنگی و قلاع نظامی ایران در قفقاز به روسیه تعلق گرفت و پنج میلیون تومان غرامت جنگی نیز از جانب ایران به دولت روس پرداخت شد. دولت روسیه در مورد تأسیس نمایندگیهای بازرگانی و کنسولگری در سراسر خاک ایران آزادی عمل کامل یافت. در قرارداد الحاقی (متمم عهدنامه ترکمانچای) مقرر شد که اگر ایران اقساط غرامت را حداکثر تا ۱۵ ماه اوت ۱۸۲۸ به روسیه نپردازد، تمام ایالت آذربایجان از مملکت ایران مجزا و ضمیمه متصرفات روسیه خواهد شد تا حکومت جداگانه ای در آن تشکیل دهد.^۱

در زمینه تجارت با روسیه حق تعیین تعرفه گمرکی یا تغییر آن از ایران سلب شد و ایران متعهد شد که برای همیشه از کالاهای وارده از روسیه تنها ۵٪ حق گمرکی بگیرد، و بدین ترتیب بازرگانی خارجی ایران عملاً استقلال خود را از دست داد. به نوشته یکی از مورخان روسی در قرارداد ترکمانچای آنقدر منافع عساید روسیه شد که در هیچیک از جنگهای این کشور در اروپا عاید آن دولت نشده بود، و در مقابل میتوان گفت که در میان همه معاهده های پیش از دوران مشروطیت، احتمالاً هیچ معاهده ای بدین اندازه تحمیلی و برای ایران زیانبار نبوده است.

موقعی که خبر شکست نیروهای ایران در آذربایجان به خراسان رسید، شجاع السلطنه فرزند فتحعلیشاه که والی خراسان بود به علت رقابتی که با عباس میرزا داشت عسده ای از سپاهیان خود را با علم های سیاه برداشت و به تهران آمد، و با این عنوان که از جانب امام هشتم مأموریت خاص برای بیرون کردن روسها یافته است عازم آذربایجان شد. فتحعلیشاه هم که حاضر به پرداخت غرامت مورد ادعای روسها نبود بخیال خود فرصت را برای ترساندن آنسان مناسب

۱ - Robert Grant Watson در: A History of Persia، لندن، ۱۸۶۶، ترجمه فارسی، تهران، ۱۳۴۰

دانست و شجاع السلطنه را روانه قزوین کرد. نتیجه این شد که با رسیدن این خبر پاسکویه ویچ فرمانده نیروهای روس در جنگ با ایران، اولتیماتوم داد که اگر در ظرف پنج روز غرامت مورد مطالبه نرسد قوای روسیه مہیای حرکت به تهران خواهند شد، و شاه با شنیدن این خبر با شتاب شش کرور اشرفی طلای مورد مطالبه روسها را برای عباس میرزا فرستاد که در قریه ترکمانچای از جانب وی تسلیم آنها شود.^۱ شجاع السلطنه نیز قشون ظفرنمون خود را با وجود مأموریتی که از جانب امام رضا بدان محول شده بود از نیمه راه قزوین برگرداند.

در ارزیابی علل شکست های سنگین سپاهیان ایران، علیرغم ابراز شہامت ها و فداکاریهای بسیاری از آنها که خود مسئولان روسی نیز بارها بر آن گواهی داده اند، پژوهشگران متعدد بر نقاط ضعف و کمبودهایی انگشت نهاده اند که گاه واقعاً شرم آور است. مثلاً اینکه در جریان جنگ های ایران و روس، در تمام تبریز سرب باندازه کافی برای ساختن گلوله وجود نداشت و ذخیره ارتش از ۲,۰۰۰ گلوله تجاوز نمی کرد. بموازات کمبود مهمات، کمبود پول نیز دست عباس میرزا را بسته بود، زیرا فتحعلیشاه علیرغم درخواستهای مکرر او حاضر نشده بود از تهران پولی برای پرداخت جیره و مواجب سپاهیان به آذربایجان بفرستد و انتظار داشت که ولیعهد تمام این هزینه را از مالیه خود این استان پرداخت کند. بر این دو عامل اساسی، عامل رقابت های خصوصی شاهزادگان قاجار با یکدیگر و عدم اطاعت بیشتر آنان از ولیعهد و مستقل بودنشان در فرماندهی افزوده میشد. تعصبات مذهبی تقریباً همیشه آمیخته با فریبکاری نیز که در بسیاری موارد سر نخ آنها در دست سیاستگران خارجی بود بنوبه خود این عوامل فنی یا حکومتی را سنگین تر میکرد.

«وقتی که ژنرال گاردان از جانب ناپلئون برای تأسیس ارتش جدید ایران بدین کشور آمد، سر و صدای علما بلند شد که نظام جدید میخواهد لباس فرنگی به تن سربازان اسلام کند و مقررات انضباطی

۱ - عباس اقبال در «تاریخ ایران»، ص ۷۹۸

قشونهای نامسلمان را در ایران نیز متداول کند که امری مخالف اسلام است. علیه خود عباس میرزا نیز فتوا داده شد که چون چکمه فرنگی به پا کرده است لایق جانشینی شاه نیست. در نتیجه عباس میرزا نتوانست به مدرنیزه کردن دستگاه ارتشی خودش در آذربایجان ادامه بدهد^۱. همین اشکال در مورد گنجاندن اصل انضباط و اطاعت نظامیان از مافوق در نظامنامه ارتش نوین ایران توسط عباس میرزا در پیش آمد، زیرا از نظر آخوندان چنین انضباطی مفهوم اطاعت سربازان مسلمان را از مشاوران فرانسوی ارتش جدید داشت و علمای دین بهمین جهت آنرا خلاف اصل امر به معروف و نهی از منکر دانستند.



تا دوران فتحعلیشاه مراکز علمیه آئین تشیع و حوزه مرجعیت آن که پس از پیروزی افغانهای سنی بر دولت شیعه صفوی از اصفهان به نجف و کربلا روی آورده بودند همچنان در این دو شهر بود و در همانجا نیز بود که مکتب امروزی شیعه توسط سید محمد باقر معروف به وحید بهبهانی مقارن روی کار آمدن سلسله قاجار پی ریزی شد. در زمان فتحعلیشاه برای اولین بار پس از سقوط سلسله صفوی دوباره یک مرجع تقلید (محقق قمی) مرکز کار خود را از نجف به اصفهان منتقل کرد و بلافاصله موج مجتهد و مقلد و مکتبخانه های مذهبی و آخوندهای آنها در این شهر به راه افتاد، بطوریکه به نوشته قصص العلماء، در حالیکه تا زمان آقا محمدخان اساساً مجتهدی در اصفهان وجود نداشت، در سال ۱۲۵۰ قمری که فتحعلیشاه برای اولین بار در دوران سلطنت خود به این شهر رفت، چهار صد مجتهد به استقبالش شتافتند^۲.

برای اولین بار پس از شاه تهماسب اول صفوی، فتحعلیشاه لازم دانست که مشروعیت سلطنت خود را با اجازه مخصوص مرجع تقلید

۱ - «ایران در دوران سلطنت قاجار»، نوشته علی اصغر شمیم، ص ۲۸۷

۲ - قصص العلماء، ص ۱۴۰

زمان خویش که از جانب امام زمان سرپرستی مؤمنین را بر عهده داشت تثبیت کند. بطوریکه در این باره «قصص العلماء» توضیح میدهد در سال جلوس فتحعلیشاه (۱۲۱۲ قمری) وی به زیارت عتبات عالیات رفت و در این مسافرت شیخ جعفر کاشف الغطاء که مرجع تقلید آن زمان در نجف بود فتحعلیشاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد بدین شرط که در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشکر داشته باشد که هر هفته یک روز وعظ کنند و تعلیم مسائل شرعیه کنند^۱.

ملا احمد نراقی نیز استدلال کرد که هر چند ولایت (حکومت) حق امام زمان است و در غیبت امام زمان حق فقیه است، ولی اگر فقیه عالیقدر خودش مایل به پذیرفتن حکومت نباشد میتواند آنرا وکالتاً بر عهده پادشاه عصر بگذارد، و بدین وسیله حکومت به فتحعلیشاه تفویض شد و سلطنت او مشروعیت یافت.

واقعیت این بود که درست از همین هنگام، قدرت واقعی دستگاه سلطنت نیز در ایران به روحانیت شیعه انتقال یافت و این وضع تا پایان عصر قاجار همچنان برقرار ماند. خود «قبله عالم» احتمالاً نخستین کسی بود که این واقعیت را عملاً دریافت.

«فتحعلیشاه چند سال بعد بجهت امری از شیخ جعفر نجفی شدیداً دلتنگ شد... زمانی که وی وارد تهران شد، پادشاه به امین الدوله گفت که من دیدن از شیخ نمیکنم و حکم کرد که او را به خانه شاهی نیز نبرند. ولی شیخ چند روز بعد به عزم دیدن پادشاه وارد ارگ سلطنتی شد. حاجبان و دربانان و ملازمین همه استقبال او نمودند و دست مبارکش را بوسیدند. شاه به امین الدوله گفت که حالا که آمده است چون به مجلس آمد برایش تعظیم و تکریم نمیکنم. پس چون شیخ خواست که از پله های قصر بالا رود بصدای بلند یا الله گفت. سلطان بی اختیار از جای برخاست و به استقبال شیخ رفت و دست او را گرفت

۱ - نقل از «شیعه در تاساریخ ایران»، نوشته ر.ن. بوستن، فصلنامه ره آورد، لس آنجلس، شماره ۳۹

و از پله ها بالا آورد و در کنار خود نشاند. بعد از انقضای مجلس، امین الدوله بطور خصوصی به سلطان عرض کرد که مگر شما فرمایش نداشتید که برای شیخ تواضع نکنید؟ سلطان فرمود که چون شیخ صدای الله اکبر بلند کرد دیدم که ماری عظیم رو به روی من آمده است و میخواهد بر روی سینه ام بجهد، پس بی اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم و از آن پس مار مفقود شد»^۱.

بالا گرفتن قدرت سیاسی آخوندان، افزایش روزافزون «قداست» مذهبی را نیز که لازمه گرمی بازار دکان دین بود برای آنان به همراه آورد و بدین ترتیب در فاصله ای کوتاه تمام آن تارهای خرافاتی که بدست نادرشاه و کریمخان پاره شده بود دوباره به دور جامعه ایرانی تنیده شد، و کراماتی گوناگون که پیش از آن خاص امامان شیعه بسود به جانشینان «برحق» آنان نیز تعلق گرفت.

قصص العلماء در شرح مربوط به همیسن شیخ جعفر نجفی مینویسد که در مسافرت آن جناب به لاهیجان، مردی را که به درد چشم مبتلا بود نزد ایشان آوردند که او را شفا دهد. پس شیخ آب دهان مبارک را بر چشم او مالید و دعا کرد و آن شخص شفا یافت. در جای دیگر در شرح حال همین مجتهد، نقل میکند که شخصی به آن جناب شکایت کرد که روزی به صحرا رفتم و دختری دیدم در غایت حسن و جمال. به من گفت که از طایفه اجنه هستم و با تو تعشق بهم رسانده ام و از این پس هر شب بنزد تو میآیم. از آنوقت تا حال هر شب به بستر من میآید و مرا از مقاربت او ضعف و سستی بسیار روی داده است. اکنون تو که نایب امام زمان میباشی علاجی بفرما. حضرت شیخ رقعہ ای به جنیہ نوشت، پس آن جنیہ ناپدید شد.^۲

نمونه بارزی از فساد دستگاه روحانیت در دوران قاجار، که ابعاد آن شاید در همه تاریخ روحانیت شیعه بیسابقه باشد مساجرای ثروت و قدرت حجة الاسلام موسی شفتی مجتهد بزرگ دوران فتحعلیشاه و

۱ - همانجا، ص ۱۳۰

۲ - همانجا، ص ۱۳۳

محمدشاه قاجار است که مدت زمانی عملاً پادشاه بسی تاج و تخت استان اصفهان بشمار میرفت.

در «رساله خیراتیبه در رد بر صوفیه» که بخش‌هایی از آن در «تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر» سعید نفیسی نقل شده در باره این بزرگوار آمده است که: «دیگر از علمای اعلام این زمان حاجی سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجة الاسلام است. روزی که ایشان وارد اصفهان شد، از مال دنیا فقط یک رساله خطی داشت که مورد مراجعه او بود و بجز آن آه در بساط نداشت، و امروز دولت و ثروت حجة الاسلام بعد انجام فقر و افاقه چنان است که گویا از احصاء گذشته باشد، و حضرت آفریدگار قدرت خود را در آن بزرگوار چنان آشکار فرموده که عبرت جمیع انظار و مایه اعتبار ارباب اعتبار گردیده است. در شهر اصفهان چهار صد کاروانسرا از مال خود دارند، و زیاده از دو هزار باب دکاکین، و یکی از قرای متعلق به ایشان در بیرون اصفهان قریه کرونند است که نهصد خروار برنج مقرری آنجاست، قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر، و املاکی که در بروجرد دارند مداخل آنها هر سالی تقریباً شش هزار تومان است و املاکی که در یزد دارند سالی دو هزار تومان و املاک و دهات شیراز سالی شش هزار تومان، و مجملأ سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب در اصفهان است. و خانه مسکونی ایشان در اصفهان مشتمل بر بیوت بسیار است که اندرونی و بیرونی هر یک از هفت پسرشان در آنجاست، و فرزند اکبرشان آقا میرزا زین العابدین در اصطبل خود هفده رأس اسب راهوار دارد. و عیالات حجة الاسلام، قطع نظر از خادمان و کنیزان و جواری ایشان صد نفر در شمار آمده اند».

در باره طرز تحصیل این گنج بساد آورده و ثروت حلال، خود حضرت حجة الاسلام میگفت «احکام این جانب تعبیر احکام حضرت صاحب الزمان است». ولی همین قصص العلماء در باره آن مینویسد:

۱ - فصلنامه ره آورد، شرح احوال حجة الاسلام شیخ باقر شفتی، شماره ۱۵، تابستان ۱۳۶۶

«زمانی شاه که در اصفهان در عمارت هفت دشت بسیرون شهر منزل داشت دوربین انداخته بود و به صحرا تماشا میکرد. فیلی را دید که با بار زیاد میآید. پرسید که فیل از کیست؟ و بارش چیست؟ بعرض رسانیدند که این فیل را از هندوستان برای حجت الاسلام شفتی فرستاده اند و بارش تنخواه است»^۱.

شفتی تدریجاً صاحب اختیار مطلق اصفهان شد، بطوریکه حاکم و مأموران دولتی بدون اجازه او امکان هیچ کاری را نداشتند. شماره لوطیانی که در فرمان او بودند از سیصد نفر فراتر مسیرفت. احکام شرعی را به تشخیص خود و در بسیاری از موارد بدست خودش اجرا میکرد، چنانکه براساس بررسی عباس اقبال آشتیانی در مقاله ای در مجله مهر، ۱۲۰ نفر در طول چندین سال توسط شخص او گردن زده شدند، بدین ترتیب که در آغاز به عنوان اینکه روز قیامت شفیع آنها خواهد شد از آنان در باره جرم های خودشان اقرار میگرفت و بعد گریه کنان سرشان را میبرد^۲.

در همین «تاریخ اجتماعی» سعید نفیسی، گزارشهای جالبی در باره دیگر مجتهدان عظام دوران فتحعلیشاه نقل شده است که از جمله آنها ماجرای در ارتباط با کاشف الغطاء معروف است که شاه قاجار اجازه سلطنت خود را با تفویض آن از جانب او به نمایندگی از حضرت صاحب الزمان دریافت داشت.

«جناب شیخ جعفر بن خضرین یحیی حلی جناحی نجفی معروف به کاشف الغطاء، بسیار کثیرالاکل بودند. چنانکه گویند هر نوبتی یک رأس بره و ده تخم فلفل غذای ایشان بود و هر شب را هم مقاربت میفرمودند و پس به عبادت حضرت آفریدگار میپرداختند. و آن جناب بودند که فتحعلیشاه را اذن سلطنت دادند و او را نایب خود قرار دادند. مسموع شده است که شخصی به خدمت حضرت شیخ رسید که مسئله محتاج الیه خود را از ایشان سنوال نماید، و در همین ضمن غذای

۱ - همانجا

۲ - همانجا

شیخ را آوردند. وقتی که او ناظر اکل همه آنها توسط شیخ شد با خود اندیشید که اکنون بخارات آن به دیوانخانه دماغ او مینشیند و در چنین وضعی سنوال نمودن بیجا است. پس برخاست که برود. شیخ فرمود که پس برای چه کار آمده بودی؟ بناچار واقع را عرض کرد. شیخ فرمود که حضرت خلاق عالم مرا در علم فرید دهر ساخته و در عین حال در اکل و شرب نیز اشتهای وافر به من عطا فرموده که علی الدوام به لذت نعمتهای او متلذذ میباشم، و چنان شهوتی بمن کرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم، و چنان قوه اطاعت و طاعت بمن موهبت فرموده که همه شب از نصف شب تا صبح به راز و نیاز با حضرتش مداومت دارم و ترا نه آن فهم و ادراک است و که غذای روحانی است، و نه آن اشتهای به مطعومات که غذای جسمانی است و نه آن قوه شهویه که از مقاربت متلذذ شوی و نه آن قوه شب خیزی که به عبادت قیام نمائی. پس نه لذت دنیا را برده ای و نه لذت آخرت را... و آن جناب بسیار خوش احوال بود و همیشه کنیزی به همراه داشت و در سفرها هر کجا که شهوت بر ایشان غالب میآمد حکم میفرمود که همانجا چادر میزدند و دفع حاجت مینمود^۱.

تقریباً همه این خادمان بزرگوار شریعت میکوشیدند تا رسالات و تألیفاتی از خود داشته باشند تا جلالت مقام آنان در نزد مؤمنان مورد تردید قرار نگیرد، و در این باره طبعاً هرگونه اغراق و مبالغه ای مجاز بود، همچنانکه ارائه هر نوع حرف سخیفی در این آثار فاضلانه مجاز بود، بشرط آنکه ظاهری پرطمطراق داشته باشد. نمونه ای از این را در قصص العلماء میتوان یافت:

«از تألیفات عالم جلیل القدر آقا سید محمد طاب ثراه کتاب جامع العباير است که یک مجلد آن در مبحث غسل جنابت نزد من است و نیز مفاتیح الاصول و اصلاح العمل و اکیل المصائب. و حجة الاسلام آقا شفیع بروجردی نوشته است که از آن جناب شنیدم که میفرمود مؤلفات من شامل سیصد هزار صفحه یا بیشتر است. در

۱ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر»، ص ۱۳۶

صورتیکه مرحوم حاجی محمد صالح برغانی از تلامذه آقا سید محمد میفرمود که ایشان در هر شبانروز شش تألیف داشته اند^۱.

تمام سالهای سلطنت فتحعلیشاه به کارهایی از قبیل طلاکاریهای مراکز مقدسه که مطلقاً جنبه تظاهر داشت صرف شد، در حالیکه در همان اوقات مردم هزاران هزار از قحطی و گرسنگی میمردند و سپاهیان در سرمای زمستان در جنگ با روسیه کفش پیا نداشتند. و طبعاً «روحانیت مبارز» نیز از این بابت اعتراضی نمیکرد، زیرا در آنچه مربوط به این طبقه بود تأخیر و تعللی نمیشد.

«خاقان مغفور گنبد و گلدسته کربلا را طلاکاری کرد. در مرقده حضرت معصومه در قم درب طلا و ضریح طلا نصب شد. مدرسه فیضیه ساخته شد و ساکنان قم از پرداخت مالیات بکلی معاف شدند. ساختمان مسجد شاه تهران و طلا کاریهای آن در زمان ایشان پایان رسید. از طرف شاه سالانه صد هزار تومان (به پول آنروز) و صد هزار تن گندم توسط ملا اسماعیل مازندرانی (مقس الصدقات) مرتباً بین سادات و علما تقسیم میشد»^۲.

از امور دیگری که در تمام دوران سلطنت خاقان مغفور از جانب او فراموش نشد، توسعه حرمسرا و افزایش شمار گویندگان لاله‌الاله از تبار سلطنتی بود. به حساب دقیقی که عباس اقبال در تاریخ خود ارائه داده است، وی در دوران سلطنت خود از قریب چهار صد زن بیش از دو هزار پسر و دختر و نواده پیدا کرد، که با آنکه عده ای از آنها پیش از خود او در درگذشتند، هنگام وفات از وی ۵۷ پسر و ۴۶ دختر و ۲۹۶ نوه پسری و ۲۹۲ نوه دختری و ۱۵۶ متعلقه که از او فرزند داشتند باقی ماندند^۳.

از اموری باز به همین اهمیت، توجه خاص خاقان به آراستن ریشی بود که بلندترین ریش سلطنتی تاریخ ایران شناخته شده است، و

۱ - نقل از کتاب ملیت و زبان شاهرخ مسکوب، ص ۱۲۰

۲ - تاریخ روضة الصفای ناصری، رضا قلی خان هدایت، ص ۶۲۰

۳ - «تاریخ ایران، مشیرالدوله پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی، ص ۸۰۸

در مواردی این درازی ریش کمبود کارنامه دستاوردهای او را در رشته های دیگر جبران میکرد. خود من در یک سفر رسمی به هند، در هنگام دیدار از کاخ ریاست جمهوری در دهلی با تعجب از اینکه تماشای شاه قاجار را با همه بلندای ریش او بر سقف تالار مرکزی آن نقاشی کرده بودند علت این موضوع را از راهنمای خود پرسیدم و پاسخ شنیدم که این کاخ قبلاً در زمان لرد ماونت باتن آخرین نایب السلطنه انگلستان در هند ساخته شده و چون خانم او لیدی ماونت باتن از ریش خاقان مغفور خوشش میآمده است، به خواست او این تصویر در سقف تالار ترسیم شده است تا خانم نایب السلطنه هر روز امکان دیدن و خندیدن بدان را داشته باشد.

در عین حال، بد نیست تذکر داده شود که توجه خاقان به طلاکاری ها و به حرمسرا و ریش خودش، چندان امور دیگری را که ظاهراً به سلطنت او مربوط میشد شامل نمیشد. من باب نمونه، وقتی که ناپلئون بناپارت در نامه خود بدو برای خوشایند وی از کورش بزرگ بصورت مردی که نخستین سازمان واقعی حکومتی تاریخ جهان و اولین ارتش منظم تاریخ را بوجود آورده نام برد، وی در زیر نامه از «جناب صدراعظم» خواست که تحقیق کند این «سیروس کبیر» کسی بوده است؟ اصل نامه اکنون در وزارت امور خارجه ایران است.

بموازات همه اسلام پناهی ها و گلدسته سازیها و آخوندپروریها، خاقان مغفور به پیروی از شیوه مرضیه تمام پادشاهان اسلام پناه دیگر کشور، بخصوص ترکان و ترکمنان، آنان قساوتها و بیرحمی های سنتی را بدقت مراعات میکرد، چنانکه در آغاز سلطنت، برادر خودش حسینقلی خان را که مدعی پادشاهی بود کور کرد و در خانه ای در شمیران جای داد که تا آخر عمر در همانجا ماند، و صدراعظم وی اعتمادالدوله را نیز که فتحعلیشاه تنها با تدبیر او به سلطنت رسیده بود به امر او کور کردند و زبانش را بریدند و با این وضع به قزوین فرستادند که اندکی بعد بر اثر شدت زخمها در آنجا جان سپرد.

* * *

بعد از درگذشت فتحعلیشاه، محمد میرزا فرزند عباس میرزا که پس از پدرش سمت ولیعهدی یافته بود به همت و تدبیر میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام اعلام پادشاهی کرد و در همراهی سفرای انگلیس و روس و سپاه و توپخانه مفصلی به فرماندهی سرهنگ Lindsay انگلیسی عازم تهران شد. در این فاصله عموی او ظل السلطان با عنوان عادل شاه اعلام سلطنت کرد و بنام خویش سکه نیز زده و دست به ریخت و پاش بیحساب اندوخته و خزانه دولتی زده بود. ولی وقتیکه محمد شاه به تهران رسید وی پس از سلطنتی ۹۰ روزه ای تسلیم او شد و مورد عفو قرار گرفت. در این موقع چند تن از عموهای دیگر شاه در نقاط مختلف مملکت دست به طغیان زدند، و چون محمد شاه از جانب برادران خویش نیز بیمناک بود به امر او همه آنها را در اردبیل کور کردند. شجاع السلطنه و معتمدالدوله بنویه خود پس از شکست در برابر قوای اعزامی شاه، یکی کور شد و دیگری در وبسای عام تهران مرد.

محمد شاه پس از آنکه با تدبیر و قاطعیت قسانم مقام بر مخالفان خود فائق آمد و بر تخت پادشاهی مستقر شد، به همان راهی رفت که پدرش فتحعلیشاه در مورد قتل اعتمادالدوله کلانتر صدراعظم خویش رفته بود و بعد از او نیز پسرش ناصرالدینشاه در مورد تقی خان امیرکبیر صدراعظم خود رفت، و تازه این هر سه خود پس از گذشت هزار سال در راهی رفتند که خلفای بزرگوار عباسی، سفاح و منصور و هارون الرشید و مأمون در مورد وزرای ایرانی خود رفته بودند - که همگی آنان نیز، چون اینان، سلطنت و خلافت خود را بطور کامل مرهون ایشان بودند -.

تنها چند ماه بعد از آغاز سلطنت محمد شاه، در ۲۵ صفر ۱۲۵۱ (قمری) قائم مقام صدراعظم مقتدر او را بدستور وی به باغ گلستان احضار کردند، ولی در هنگام ورود او فراش های خلوت او را به تالار مخصوص درسته ای در کاخ بردند و پس از چند شبانروز زندانی ماندن در آن، در شب آخر ماه صفر وی را خفه کردند و در پی آن نیز مأموران شاهی به دستگیری فرزندان و برادران و بستگان او پرداختند. و شاه مردی

را که به توصیف یکی از مسافران اروپایی - که او را از نزدیک دیده و شاهد اقوال و اطوارش بوده است - «عجیب ترین خلقتی در روی زمین بوده که میتوانسته است به اداره امور یک ملت گماشته شود»^۱، و بهمین جهت تاریخ ایران او را مضحک ترین صدراعظم همه تاریخ چند هزار ساله خویش شناخته است، به نام حاجی میرزا آقاسی برای تمام مدت سیزده سال آینده سلطنت خویش به صدارت عظمای ایران گماشت.

بطوریکه عباس اقبال در کتاب «میرزا تقی خان امیر کبیر» مینویسد «در تمام این مدت رابطه محمد شاه با حاجی میرزا آقاسی رابطه شاه و صدراعظم نبود، بلکه رابطه مراد و مرشد بود، زیرا حاجی میرزا آقاسی مدعی تصوف بود و حتی چند سال نیز با کشکول درویشی به سفرهای صوفیانه پرداخته بود و بر این ملاک، عملاً حاجی پادشاه ایران بود، بطوریکه محمد شاه در نامه های خود ویرا روحی فداک و سلمه الله تعالی مینامید و حتی در حاشیه یکی از این نامه ها خطاب بدو نوشته بود: «رأی آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمانی». همین محقق مینویسد که بارها محمد شاه در اشاره به بیماری مزمن نقرس که همواره او را رنج میداد گفته بسود که حاجی نمیخواهد این درد من خوب شود، چون میخواهد همه سختی ها را در این دنیا بکشم تا آمرزیده به دنیای دیگر بروم. اگر حاجی میخواهد درد من خوب شده بود»^۲.

«از اشاراتی که در مآخذ تاریخی این دوره شده، چنین برمیآید که یک عامل نفوذ فوق العاده حاجی میرزا آقاسی در مزاج محمد شاه این بود که او به سلطنت رسیدن محمد میرزا را در زمانی که هنوز اطمینانی بدان نبود بدو پیشگویی کرده بود. ولی بعداً معلوم شد که حاجی نظیر این پیش بینی را برای سایر شاهزادگان و برادران محمد میرزا نیز، هر کدام بطور جداگانه و بدون اطلاع از یکدیگر کرده بود با این حساب که ناچار یکی از آنها به سلطنت خواهد رسید و این

۱ - «میرزا تقی خان امیر کبیر»، نوشته عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۴۰

۲ - همانجا

گفته شیطان رجیم که در ترک سجده به حضرت آدم در حضرت سلطان کریم بیان کرد مشابَهتی تمام است. نخست بگوی که تو مردی پست و بزرگان ایران را زیر دست بودی. این قوت و قدرت از که یافتی که بدین مقامات بلند شتافتی؟ دیگر آنکه اینک هفت پشت پدر بر پدر می‌رود که سلاطین قاجار را مردم ایران پرستش میکنند. تو یک مرد رعیت، کیستی که دولت پادشاهان را به نظام آری و قواعد سلطنت را به قوام کنی؟ علمای اثنی عشریه را که در شمار شریعت غرا و دیعت انبیا علیهم السلام اند چگونه خوار توان داشت؟» (اشاره به جلوگیری امیرکبیر از بست نشستن مجرمین در خانه روحانیون و امامزاده ها)'.
در باره نحوه مرگ امیر در کاشان نیز همین ناسخ التواریخ مینویسد:

«پس از مدت یک اربعین (چهل روز) که میرزا تقی خان در قریه فین روز گذاشت، از اقتحام خون و ملال مزاجش از اعتدال بگشت. سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هجدهم ربیع الاول درگذشت».

اما محمد حسینخان صنیع الدوله (فرزند همان کسی که برای کشتن امیرکبیر فرستاده شده بود) که بعداً لقب اعتمادالسلطنه گرفت، در کتاب منتظم ناصری خود در همین باره مینویسد:

«روز بیست و پنجم ماه محرم (سال ۱۲۶۸ هـ) به اقتضای رای صوابنمای همایونی و نظر به مصالح مملکتی میرزا تقی خان اتابک اعظم از منصب امارت نظام و وزارت عظمی و لقب اتابکی و سایر مشاغل و مناصب بکلی خلع و معزول شد، و چیزی نگذشت که در قریه فین کاشان وفات کرد».

با کشته شدن امیرکبیر و انتصاب میرزا آقاخان نوری مجری سیاست انگلستان به مقام صدارت عظمی، سلسله فاجعه های سیاسی و نظامی و اقتصادی که تا به پایان سلطنت پنجاه ساله «قبله عالم» جدید ادامه یافت آغاز شد. در سال ۱۲۷۲ هجری قزاق های روسیه در

اطراف خیوه مستقر شدند. در سال ۱۲۷۶ سپاه چهل هزار نفری قاجار که برای سرکوبی ترکمن های راهزن به ناحیه مرو فرستاده شده بود از آنها شکست خورد و بیش از ۲۷ هزار نفر کشته و اسیر داد. روسها از سال ۱۲۷۰ به بعد تاشکند و سمرقند و بخارا را متصرف شدند و با شکست دادن ترکمن ها سراسر ماوراء النهر را تا مرزهای شمال شرقی کنونی ایران باشغال خود درآوردند.

در این ضمن، ناصرالدین شاه بقصد جبران شکست محمد شاه بار دیگر هرات را به محاصره گرفت و بار دیگر نیز کار به حمله ناوگان جنگی انگلستان به سواحل جنوبی ایران کشید، و این بار انگلیسها بندر بوشهر و محمره (خرمشهر) را تصرف کردند و کشتیهای انگلیسی از راه کارون تا اهواز پیش رفتند و ناصرالدین شاه ناچار بوسیله فرخ خان امین الدوله که مقیم پاریس بود از ناپلئون سوم امپراتور فرانسه درخواست میانجیگری کرد، و چندی بعد معاهده ای میان ایران و انگلیس در پاریس به امضاء رسید که «قرارداد پاریس» نامیده شد، و بموجب آن ایران متعهد شد که هرات را تخلیه کند، و جدایی سیاسی و جغرافیایی افغانستان را از ایران بطور قاطع به رسمیت بشناسد، و نظیر اختیاراتی را که بموجب معاهده ترکمنچای در زمینه کاپیتولاسیون به اتباع روسیه داده بود به اتباع انگلستان نیز بدهد، و از مجازات ایرانیانی که در جنگ دو کشور به مملکت خودشان خیانت کرده و به سپاهیان انگلیس کمک کرده بودند خودداری کند، و دست کشتیهای تجارته انگلیسی را برای ورود به بنادر خلیج فارس و دریای عمان باز بگذارد. دولت ناآگاه ایران که صدراعظم آن خود با نفوذ انگلیس روی کار آمده بود این معاهده را درست در زمانی امضا کرد که شورش بزرگ هندوستان علیه انگلیسها، موقعیت انگلستان را در هند به متزلزل ترین وضع خود رسانیده بود، و ایران در صورت اتخاذ سیاستی قاطع تر میتوانست بکلی ورق را بنفع خود برگردانیده باشد.

موقعی که متن این معاهده در تهران بدست میرزا آقاخان نوری صدراعظم رسید و دید که انگلیسها در آن از موضوع عزل او از صدارت که قبلاً مطرح کرده بودند چیزی نگفته اند، «خدا را شکر کرد

که اگر هرات و افغانستان از دست رفته صدارت او بجای خودش باقی مانده است»^۱.

ناصرالدین شاه به ازای امضای معاهده پاریس و از دست دادن نهایی افغانستان بنفع بریتانیا، برای حفظ تعادل با همسایه زورمند شمالی خود، طبق معاهده ای که در سال ۱۲۹۹ قمری (دسامبر ۱۸۸۱) در تهران بین ایران و روسیه امضا شد، تسلط امپراتوری روسیه را بر سراسر مرزهای از دست رفته شمال شرقی کشور به رسمیت شناخت و بدین ترتیب مرز دو کشور ایران و روسیه به حدود کنونی مرزهای ایران با جمهوری های پیشین اتحاد شوروی رسید. اندکی بعد جزیره آشوراده در دریای خزر بنوبه خود مورد حمله ناوگان روسیه قرار گرفت و به بهانه دفع مزاحمت ترکمن ها، روسها این جزیره را بصورت پایگاه دریایی خود درآوردند.

واکنشی که ناصرالدین شاه به همه این ناکامیهای سیاسی نشان داد این بود که میرزا آقاخان نوری را پس از صدارت فاجعه زای هفت ساله از مقام خود عزل کرد و برای اولین بار در ایران به تقلید از کشورهای اروپایی هیئت دولتی مرکب از وزارتخانه های داخله، خارجه، جنگ، مالیه، علوم و وظایف، فواید عامه، تجارت و زراعت تشکیل داد که ریاست آنرا شخصاً بر عهده گرفت و بعدها نیز وزارتی بنام وزارت دربار اعظم ایجاد کرد که مستقیماً به خود او مربوط میشد. تشکیلات این وزارت دربار بدینقرار بود: ۱ - خلوت همایون ۲ - صندوقخانه و رختدارخانه ۳ - فراشخانه خلوت همایونی ۴ - قهوه خانه مبارکه ۵ - خواجه سرایان ۶ - اداره صرف جیب مبارک ۷ - اداره شترخانه و قاطرخانه ۸ - ایشیک خانه و کشیکخانه و غلام پیشخدمتان و یوزباشیان ۹ - قاپوچی باشی و قاپوچیسان ۱۰ - نسقخانه و فراشان سرخ پوش و میرغضببان و مأموران شکنجه^۲.

۱ - عباس اقبال آشتیانی، حواشی و تعلیقات بر ترجمه فارسی کتاب «جنگ ایران و انگلیس» تألیف کاپیتن هنت انگلیسی، تهران، ۱۳۲۷، ص ۱۴۲
۲ - نقل از «ایران در دوره سلطنت قاجار»، نوشته علی شمیم، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۶۱

سفرهای اروپایی شاهان قاجار با سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ هجری آغاز شد. بعد از آن دو بار دیگر در سالهای ۱۲۹۵ و ۱۳۰۶ وی به اروپا رفت و بدنبال او مظفرالدینشاه و احمد شاه نیز هرکدام سه بار به سفر کشورهای اروپایی رفتند که هیچکدام از این سفرها جز زیان های مالی و سیاسی ببار نیاوردند. بهانه ناصرالدین شاه برای سفرهایش این بود که با پیشرفتهای حیرت انگیز کشورهای غربی از نزدیک آشنا شود و از مطالعات خود برای بهبود وضع ایران بهره گیرد. ولی در عمل وی در بازگشت به کشورش نه تنها کاری در این راه نکرد، بلکه درست بالعکس برای حفظ منافع شخصی خود درهای اصلاحات را بیش از پیش بروی ایرانیان بست، و در این راه از پشتیبانی متحدان نیرومندی در مقام روحانیت شیعه نیز به حد اکمل برخوردار شد، زیرا این بزرگواران هم مانند خود او هرگونه تحولی را در جهت پیشرفت دانش و بینش جهان غرب در ایران، بر ضد منافع خود تلقی میکردند. نمونه ای از این سرکوبگرها را مجید یکتانی در «پیدایش مشروطه در ایران» چنین نقل کرده است:

«روزی به شاه خبر دادند که در یکی از خانه های محله سنکلیج شبها چند تن گرد هم می نشینند و از اصلاحات سخن میگویند. شاه به فراشها دستور داد آنها را دستگیر کنند و فراشها به خانه ریخته هفت نفرشان را گرفتند. آنگاه فرمان داد آنها را در چاه افکندند و خود با تفنگ سی تیر در چاه شلیک کرد و به گفته خودش آنها را به اسفل السافلین فرستاد»^۱.

در بازگشت از سومین سفر ناصرالدین شاه، سلسله واگذاری امتیازات به بیگانگان که تدریجاً تمام منابع و دستگاه های اقتصادی مملکت را در اختیار آنان قرار میداد آغاز شد و آغازگر آنها امتیاز انحصاری خرید و فروش و تهیه تنباکو و توتون ایران برای مدت پنجماه سال، در مقابل پرداخت سالانه ۱۵ هزار لیره طلا از جانب شرکت

۱ - مجید یکتانی: «پیدایش مشروطه در ایران»، ص ۱۲

انگلیسی تالبوت (از خویشان لرد سالیسبوری نخست وزیر انگلستان) بود. این امتیاز که در ایران بنام فرانسوی «رژی» معروف شد، برخورد شدیدی را میان دستگاه سلطنت و یکی از روحانیون بلندپایه عتبات بنام حاجی میرزا حسن شیرازی بوجود آورد که به تحریم استعمال تنباکو در ایران فتوا داد و باعث شکل گرفتن مقاومتی همه جانبه شد که ناصرالدین شاه را وادار به پس گرفتن امتیاز از شرکت انگلیسی کرد، ولی پیامد ناشناخته و در عین حال فاجعه انگیز این لغو امتیاز این شد که چون بموجب یکی از مواد امتیازنامه، در صورت الفسای آن ایران ملزم به پرداخت پانصد هزار لیره استرلینگ به شرکت امتیاز گیرنده میشد و چنین پولی در خزانه شاه قاجار موجود نبود، شاه ناگزیر شد این مبلغ را با بهره سالانه ۶٪ از «بانک شاهی» (که با سرمایه و کارمندان انگلیسی) در تهران تأسیس شده بود وام بگیرد و این کار مقدمه ای برای همه وام گرفتن های بعدی شد.

امتیاز تأسیس این بانک شاهی بعنوان جبران لغو امتیاز دیگری که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۹ قمری (۱۸۷۲ میلادی) برای تأسیس خط آهن و استخراج کلیه معادن ایران به «بارون جولیسوس دورویتر» انگلیسی داده بود به همین شخص داده شد، زیرا شاه در سفر خود به اروپا، هنگامیکه در پایتخت روسیه بود دریافت که روسها سخت از بابت اعطای چنین امتیازی به یک انگلیسی رنجیده اند و برخلاف انتظار در خود انگلستان نیز چندان علاقه ای از جانب مقامات دولتی بدین امتیاز احساس نکرد و در نتیجه در بازگشت به ایران، چون افکار عمومی را در خود این کشور هم با این امتیاز موافق نیافت، آنرا با توافق خود رویتزر لغو کرد و در عوض امتیاز تأسیس بانکی بنام بانک شاهی ایران را بدو داد که با سرمایه یک میلیون لیره استرلینگ تأسیس شد و اندکی بعد حق انحصاری نشر اسکناس و تأسیس شعبه های بانکی در شهرستانها و در خارج از کشور را نیز بدست آورد.

استقراضی که شاه برای پرداخت غرامت «رژی» از ایسن بانک کرد مقدمه ورشکستگی اقتصادی ایسران شد، زیرا از آن پس به

پادشاهان قاجار آموخت که میتوانند برای سفرهای خود از بانکهای خارجی قرض بگیرند و عواید مختلف مملکت را وثیقه پرداخت آن قرار دهند. در عین حال این قدرت نمایی روحانیت شیعه ناصرالدین شاه را متوجه کرد که در آینده از راه تأمین منافع آخوندان میتواند از نفوذ آنان برای حفظ سلطنت استبدادی خود بهره گیرد، و به‌مراه آن به مأموران سیاسی انگلیس در شرق نیز نشان داد که میباید در راه سیاست های استعماری خود هرچه بیشتر از همیسن روحانیت شیعه استفاده کنند.

بدنبال واگذاری امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی ایران به انگلیسها، وزارت دارایی روسیه نیز خواستار کسب اجازه تأسیس «بانک استقراضی روس» در ایران شد. این بانک که ظاهراً بصورت یک مؤسسه تجارتي تأسیس شد، در عمل وسیله بسط و استقرار نفوذ مالی و سیاسی روسیه در ایران شد، زیرا با دست و دل بازی بسیار به همه بازرگانان و پیشه‌وران وام میداد و در مورد وصول آن عمداً سهل‌انگاری میکرد. بعداً شعاع عمل این بانک به شاه و شاهزادگان و مقامات دولتی نیز گسترش یافت. از نظر صرفاً اقتصادی این بانک نه تنها سودی نمیبرد، بلکه غالباً زیان نیز میداد، ولی این خسارات عملاً از جانب خزانه داری روسیه جبران میشد، زیرا هدف اصلی بانک استقراضی روس پیشبرد برنامه های سیاسی امپراتوری روسیه در ایران بود. در زمان انقلاب اکتبر در روسیه، این بانک بدستور دولت اتحاد شوروی منحل شد و کلیه دارایی و مطالبات آن نیز به دولت ایران واگذار گردید.

در همین سالها دولت روسیه که قبلاً امتیاز بهره برداری انحصاری از مراکز صید ماهی (شیلات) دریای خزر از طرف ناصرالدین شاه به یکی از اتباع آن بنام لیابازوف داده شده بود، با اعزام مستشاران نظامی بریگاد قزاق به ایران، نیروی نظامی ایران را زیر اختیار خود درآورد. این بریگاد در جریان عمل بصورت نیروی مستقلی در فرمان دربار روسیه کار میکرد و بجای دولت مرکزی ایران از فرمانفرمای قفقاز و ولادی قفقاز دستور میگرفت و در مبارزات

مشروطیت، رؤسای آن منجمله لیاخوف نقش مهمی در سرکوبگری آزادیخواهان ایران ایفا کردند. در حدود سال ۱۲۹۱ قمری (۱۸۷۴ میلادی) نیز، اندکی بعد از آنکه بارون جولوس دو رویستر انگلیسی امتیاز احداث راه آهن رشت به تهران و تهران به خلیج فارس را برای مدت ۷۰ سال از ناصرالدین شاه گرفت، یکی از اتباع روسیه بنام فون فالکن هاگه امتیاز احداث و بهره برداری خط آهن جلفا به تبریز را در طول ۱۵۶ کیلومتر از شاه دریافت داشت.

در سال ۱۳۱۶ قمری (۱۸۹۸ میلادی) امتیاز استخراج معادن قراجه داغ آذربایجان برای مدت ۷۰ سال به شرکت روسی نیکولا کورماکوف داده شد، که حوزه امتیاز آن از شمال آذربایجان تا جنوب مرند و ابهر را در برمیگرفت و در این مدت امتیاز استفاده از کلیه منابع زیرزمینی این منطقه بااستثنای فلزات قیمتی بدان واگذار شد. شرکت حق داشت در همه مدت برای رفع احتیاجات خود هر اندازه لازم بداند از چوب و هیزم جنگلهای محلی بصورت بلاعوض استفاده کند.

با اینهمه، بهره گیران ضعف و فساد حکومت مرکزی ایران به روسها و انگلیسها محدود نمیشدند، زیرا حتی شیخ نشینهای عمان نیز خود را در شرایطی مییافتند که بتوانند نفوذ این حکومت را، ولو آنکه نفوذی تشریفاتی بیش نباشد، به بازی گیرند.

در اوایل سلطنت فتحعلیشاه حکومت بندر عباس و جزیره هرمز از طرف دولت ایران به بن احمد امام مسقط واگذار شد بشرط اینکه وی سالانه ۶ میلیون تومان به دولت ایران باج بدهد. در سال ۱۲۷۱ سعیدخان پسر بن احمد که در آنوقت امام مسقط بود با پشتیبانی انگلیسها ادعای حکومت کامل بر بندر عباس و جزیره قشم را کرد و با چند کشتی جنگی به ناوگان ایرانی بندر عباس حمله برد ولسی در زد و خوردهای بعدی شکست خورد و امام مسقط و سرابازانش به سواحل عمان گریختند، این بار وی نامه ای همراه با تحف و هدایا به فارس فرستاد و ناصرالدین شاه بموجب فرمانی حکومت بلاعزل بندرعباس و جزایر قشم و هرمز و میناب را برای مدت بیست سال به او و فرزندانش تفویض کرد بشرط اینکه سالانه ۱۶ هزار تومان پیشکش بشرح زیر به

دولت علیه ایران بپردازد: ۱۲ هزار تومان پیشکش به دیوان اعلی، ۲ هزار تومان پیشکش به جناب اشرف صدراعظم، هزار تومان پیشکش به فرمانفرمای فارس، هزار تومان هدیه به محمد علیخان شجاع الملک، و هنگام سفر فرمانفرمای فارس یا حکمران لارستان به بندر عباس برای شکار، حاکم بندر شرایط خدمتگزاری را بجا آورد.^۱

دوران پنجاه ساله پادشاهی ناصرالدین شاه نیز، مانند دوران سلطنت فتحعلیشاه، دوره قدرت سراسری طبقه آخوند در همسه شتون مملکتی بود، بخصوص بعد از آنکه عده ای از مجتهدان در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، برای مرعوب کردن او شایع کردند که ایل قاجار در واقعه کربلا به یزید کمک کرده است^۲، و این شاه جوان را واداشت تا با غلوی بیش از معمول وارد میدان «اسلام پناهی» شود. بعدها ناصرالدین شاه خود را خلیفه اسلامی در عالم تشیع و همدیف خلیفه عثمانی در عالم تسنن دانست، و بهمین مناسبت مورخان دوران قاجار تهران را «دارالخلافة» نامیدند^۳. در اثبات شتون این خلافت وی از تظاهرات کودکانه ای نیز کمک گرفت، مثلاً به نوشته دوستعلی خان معیرالممالک در کتاب «زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» اسم کوچک خود را برای اثبات ارادتش به امام هشتم «غلامرضا» گذاشت و «هرگز نان نمیخورد مگر از گندمی که از مزارع موقوفه امام رضا آورده و پخته باشند»^۴، و این در همان هنگامی که وزیر انطباعات او اعتمادالسلطنه در خاطرات روزانه خود بارها و بارها مینویسد که در هر وعده غذای اعلیحضرت شیشه ای از شرابهایی که از فرنگ برایشان وارد میشد و شاه آنها را اختصاصاً «بردوی ما» مینامید جای خاص خودش را داشت.

۱ - ایران در دوره سلطنت قاجار، نوشته علی اصغر شمیم، ص ۱۸۲

۲ - اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه در کتاب «المآثر و الآثار»، ص ۲۶

۳ - ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۸۲

۴ - دوستعلی معیرالممالک: «یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» در مجموعه متون و اسناد تاریخی، تهران، ۱۳۶۲

در روضة الصفای ناصری، در همین زمینه آمده است که بعد از سقوط هرات، یک تابلوی نقاشی از آنجا برای ناصرالدین شاه آوردند که میگفتند تمثال علی بن ابیطالب است که در زمان خود او توسط یک راهب مسیحی ترسیم شده است (و کنت دوگوبینسو احتمال داده است که آنرا در هندوستان نقاشی کرده بودند). بسد تور شاه میرزا ابوالقاسم خان نقاش باشی تصویری از روی آن برای خود شاه بصورت مدال کشید، و وقتی تصویر تمام شد، در روزی که منجمین دربار مناسب دانستند عده ای از علمای اعلام دعوت شدند تا مراسم آویخته شدن تمثال به صورت جواهرنشان به گردن شاه با حضور آنان انجام گیرد. در روز ۲۷ ربیع الاول ۱۲۷۳ که روز اجرای مراسم بود علما در دو طرف تخت پادشاهی ایستادند و تمامی شاهدگان پشت سر آنها، و میرزا آقاخان نوری صدراعظم مدال جواهرنشان را آورد و روضه خوانی بنام شیخ رضا آنرا با تشریفات به گردن شاه آویخت و همانوقت ۱۱۰ تیر توپ (به نشان حروف ابجد نام علی) شلیک شد. سپس سکه های طلا میان حاضران و خدمه تشریفات پخش شد.^۱

و به موازات این، در «خاطرات سیاسی» امین الدوله و در خاطرات حاج سیاح میتوان خواند که:

«در راه حضرت عبدالعظیم و هنگام بدرقه فرزند شاه عده ای از فوج اصفهان که به آنان نه حقوق داده میشد و نه مرخصی، عریضه ای در این خصوص به ناصرالدین شاه نوشتند و خواستند که آنرا در هنگامیکه شاه در کالسکه بود بدو تقدیم کنند. ولی پیشخدمت مخصوص محض خودنمایی به شاه گفت که آنها به کالسکه او سنگ انداخته اند. شاه دستور داد همانجا نه نفرشان را بدون سؤال و جواب طناب بیندازند و خفه کنند و بقیه را به چوب ببندند و آنقدر بزنند تا گوشتشان بریزد»^۲.

۱ - رضا قلی خان هدایت، در: «روضه الصفای ناصری»، ج ۱۰، ص ۷۰۲
۲ - خاطرات حاج سیاح، نقل از کتاب پیدایش مشروطه در ایسران، نوشته مجید بکتانی، ص ۱۲.

در خاطرات اعتمادالسلطنه که قبلاً ذکر آن رفت، بیش از یکصد بار صحبت از این بمیان آمده است که به امر قبله عالم فلان کس را طناب انداختند، فلان را شقه کردند، فلان دیگر را قهوه قجری (قهوه زهرآگین) دادند، فلان را حلق آویز کردند، فلان را گچ گرفتند. همه این اوامر صرفاً به خواست و تشخیص قبله عالم و تحت تأثیر خشم یا رنجش آنی او صادر میشد و تقریباً همیشه ظالمانه و دور از عدالت و انصاف بود، و تازه وی از فرط خودخواهی همیشه مسئولیت اشتباهاتش را به گردن «نوکران» خود یعنی وزرا و بلندپایگان دستگاه سلطنت میگذاشت تا در کار خود قبله عالم نقص و ایرادی وارد نباشد. سرپرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران خود در این باره مینویسد که ناصرالدین شاه هنگام دیدار طاق کسرای معروف در سفرش به کربلا، در وسط خرابه ها ایستاد و از درباریان خود پرسید که بنظر آنها او عادلتر است یا انوشیروان؟ و درباریان برای دادن پاسخ دست و پای خود را گم کردند. ولی شاه پس از مدتی مکث گفت: من خودم این سؤال را جواب میدهم که من خیلی از انوشیروان عادلترم، برای اینکه انوشیروان وزیری مانند بزرگمهر داشت که از انحراف او جلوگیری میکرد در صورتیکه شما هر چه من میکنم و میگویم بله قریان میگویند^۱.

در عصر قاجاریه مراسم تعزیه نیز به روضه خوانی های دوران صفوی اضافه شد. این تعزیه ها پیوسته با تجمل و تشریفات بیشستری همراه شد، بطوریکه وسیله تشخیص و تظاهر پادشاه و شاهزادگان و اشراف قرار گرفت. به نوشته اعتمادالسلطنه شخص ناصرالدین شاه سه تعزیه علاقه خاص داشت و این باعث فراوانی تکیه ها و نوشته شدن انواع تعزیه هایی شد که در اوایل حتی از سفرای خسارچی نیز برای حضور در آنها دعوت میشد. سناریوهای این تعزیه ها (که در آنها عموماً مردان ایفای نقش زنان از قبیل سکینه و فاطمه و زینب را نیز بعهده داشتند) در آغاز محدود به چند موضوع معین بود: امام حسین، حضرت عباس، طفلان مسلم، عروسی قاسم، حر ریاحی،

۱ - علی اصغر شمیم: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۴۸

مجلس یزید. بعدها موضوع های دیگری چون قیام مختار ثقفی و بازار شام و حجة الوداع و شاه چراغ و عروسی دختر قریش و تعزیه «دره الصدف» نیز به آنها اضافه شد. ولی به علت گرمی بازار، تدریجاً موضوع سناریوها از چهارچوب اسلامی فراتر رفت و موضوعاتی غالباً مضحک چون اسلام آوردن رستم زال، و اسکندر ذوالقرنین، و امیر تیمور، و تعزیه بلقیس، و دیر راهب و یوسف و زلیخا را نیز در بر گرفت که البته ماجراهای همگی آنها از نزدیک با شاه ولایت (علی) و سیدالشهدا ارتباط داده میشد. کلکسیونی بسیار غنی از این تعزیه ها، شامل بیش از یکهزار متن تعزیه در سالهایی که دانشمند و سیاستمدار سرشناس ایتالیایی Enrico Cerulli (نایب السلطنه پیشین ایتالیا در سومالی، رئیس هیئت نمایندگی ایتالیا در کنفرانس صلح جنگ دوم جهانی، رئیس فرهنگستان ایتالیا) سفیر کشور خود در ایران بود با علاقه بسیار و با صرف هزینه بسیار گردآوری کرده بود هم اکنون در کتابخانه واتیکان نگهداری میشود. رونوشتی از همه این مجموعه نیز توسط وی به کتابخانه پهلوی اهداء شده بود که پس از غارت این کتابخانه توسط پاسداران انقلاب، از سرنوشت آن اطلاعی ندارم.

یکی از جالبترین این سناریوها داستان اسلام آوردن رستم زال بدست علی بن ابیطالب است. چنین ترکیبی، با همه غیرمنطقی بودن آن از دیدگاه مکتب تعزیه ضروری بوده است، زیرا که از یکطرف رستم قهرمانی است که قرنهاست در دل مردم ایران جای دارد و از او نمیتوان گذشت، از طرف دیگر مسلمان نبودن او مایه دردسر مؤمنین است، و تنها پهلوانی هم که میتواند او را بزمین بزند و وادار به اسلام آوردن کند علی خیرگیر است. بدین جهت در این سناریو رستم گرز معروف خود را برمیدارد و بر اسبش رخش سوار میشود و به عزم دیدار سلیمان پیغمبر که وصف قدرتش عالمگیر شده است و دست و پنجه نرم کردن با او به راه می افتد. در گردنه کوهی با جوانی خوش چهره برخورد میکنند که از جهت مقابل در حرکت است و بر سر اینکه کدام زودتر از تنگه بگذرند میان آنها گفتگو درمیگیرد که منجر به پیاده شده و

کشتی گرفتن آن دو میشود. ولی رستم از بامداد تا نیمروز با هیچ شگردی موفق به زمین زدن این مسافر که همان شاه مردان علی است نمیشود. بعد از نیمروز که نوبت به علی میرسد، وی با دو انگشت کمر رستم را میگیرد و به آسمان پرتابش میکند، و در آسمان اول ملانسک به امر علی او را وسط زمین و آسمان معلق نگاه میدارند. در اینموقع آن حضرت بدو میگوید که یا ادای شهادت کند و مسلمان شود یا از سر چنان بر زمین خورد که بدنش هزار تکه شود. و رستم امان میخواهد و اسلام میآورد. از آن پس همه کارهای رستم رننگ و بسوی مسلمانی میگیرد. هنگام فرود آوردن گرز بر سر حریفان خود یاعلی میگوید و وقتی که کشتی او با اکوان دیو به درازا میکشد، باو میگوید ای نسناس، وقت نماز من است، مهلت بده که دو رکعت نماز بخوانم و برگردم. در روایتی دیگر اضافه شده است که رستم در قعر چاه خود در خواب رفته است تا بهنگام ظهور امام قائم بیدار شود و در رکاب آن حضرت شمشیر بزند^۱.

تعزیه های قاعدتاً سوزناک در زمان ناصرالدین شاه چنان با قصه و فانتزی آمیخته شدند که به نوشته اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه او بعضی از قسمتهای آنها از کمدی های فرانسه فرانسه خنده آورتر شده بود. امیر کبیر در دوران کوتاه صدارت خودش کوشید تا بساط تأثر مذهبی را (اصطلاحی که جهانگردان اروپایی برای تعریف تعزیه بکار برده اند) از میان ببرد، ولی علاقه فوق العاده ناصرالدین شاه این کوشش او را ناموفق گذاشت.

سلسله معجزه آفرینی های امامزاده ها و کرامات بزرگان دین و بست نشینی ها نیز، که بعداً بصورت یک رکن اساسی اجرای سیاست

۱ - اصل این تعزیه که بصورت چاپ سنگی در سال ۱۳۱۱ در تهران بچاپ رسیده، اکنون جزو کلکسیون تعزیه های Enrico Cerulli در کتابخانه واتیکان است. در باره مطالب بالا، در کتاب «مردم و شاهنامه» ابوالقاسم انجوی شیرازی، و در سخنرانی دکتر فریدون وهمن استاد دانشگاه کپنهاگ که متن آن جداگانه نیز به چاپ رسیده است، و در مقاله تحقیقی Sh. Shaked محقق اسرائیلی در مجله خاورشناسی اسرائیل سال ۱۹۷۳، بتفصیل ارزیابی شده است.

استعماری انگلستان در ایران در آمد، در زمان این پادشاه رونق فراوان یافت. به توضیح میرزا ملکم خان، تنها در دوره پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه بیش از پنجاه امامزاده تازه در گوشه و کنارهای کشور کشف شدند که برای هر کدام مقبره و زیارتنامه و متولی خاصی ساخته شد، و یکی از آنها را به سفارش خود قبله عالم در داخل کاخ گلستان پیدا کردند با این هدف که بعضی از بانوان حرم که احياناً «سر و گوشان میجنید» احتیاج به رفتن به شاهزاده عبدالعظیم یا بی بی شهربانو نداشته باشند.

در تبریز محلی بنام بقعه صاحب الامر وجود داشت که میگفتند امام غایب را در آنجا دیده اند. حتی معجزه ای هم در آنجا روی داده بود، زیرا گاوی در راه کشتارگاه فرار کرده و بدانجا پناه برده بود ولی قصاب او را به زور از آنجا بیرون آورده بود و همان شب قصاب به مرگ مفاجات مرده بود. این باعث شد که مردم هدایا و نذورات فراوانی برای این بقعه فرستادند، و از جمله این هدایا چهلچراغی بود که Stevens کنسول انگلستان در تبریز تقدیم کرده بود. بطوریکه نادر میرزا مؤلف «تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز»^۱ متذکر شده، درست در همین موقع شیل وزیر مختار انگلستان در تهران نیز برای برقراری مجدد سنت «بست نشستن» در مسجد شاه تهران که توسط امیرکبیر لغو شده بود فعالیت میکرد.^۲

سیاست ناصرالدین شاه در مورد سازش با آخوندهای متنفذ دنباله سیاست فتحعلیشاه بود، هر چند که با خلوص مذهبی فتحعلیشاه همراه نبود. در این راستا، این پادشاه تنها در عرض چند ماه بعد از قتل امیرکبیر، تمام آن تلاشی را که او برای لگام زده به سوء استفاده های روحانیون بزرگ بکار بسته بود با بازگذاشتن دست آنها در غارتگری خنثی کرد. به نوشته اعتمادالسلطنه «در تبریز شاه

۱ - نادر میرزا ابن صاحب اختیار ابن ملک آراء ابن فتحعلیشاه قاجار، در کتاب «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز»، چاپ تهران، ۱۳۲۳ قمری

۲ - فریدون آدمیت، در: «فکر آزادی و مقدمات نهضت مشروطیت ایران»، چاپ مجله سخن، تهران، ۱۳۴۰

میرزا جواد آقای مجتهد شاگرد شیخ مرتضی انصاری را که در کربلا دیده بود امام جمعه کرد. این مجتهدی که با دست خالی به تبریز آمده بود در مدت کوتاهی چنان تمول و قدرتی بهم زد که تنها ۲۰۰ ملک مزروعی داشت و دیری نگذشت که با اتکاء به همین ثروت و قدرت خود از اطاعت شاه سر باز زد. قدرت میرزا جواد آقا مجتهد تبریز بقسدری زیاد شد که در سال ۱۳۰۳ قمری، امیر نظام والی آذربایجان را بدلیل اینکه لباس کت و شلوار اروپایی به تن ولیعهد کرده بود از تبریز اخراج کرد»^۱.

۲ انتصابات غیرمعقول و غالباً مضحکی نیز در ارتباط با مقامات بلندپایه مذهبی در زمان این شاه آغاز شد. مثلاً پس از درگذشت میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، شاه منصب امام جمعه گی را به فرزند او تفویض کرد که در این هنگام ۹ ساله بود و بهمین جهت قرار شد تا زمان رسیدن او به سن بلوغ، عمویش صدرالعلما به نیابت او عهده دار وظایف امام جمعه باشد و بعداً این مقام بالای مذهبی را به برادرزاده ۱۵ ساله خود تحویل بدهد^۲ تا این حجة الاسلام پانزده ساله در آن موقع پیشنماز همه مؤمنین شود، همانطور که خلفای پانزده ساله عباسی رهبر همه مسلمانان امپراتوری اسلام شده بودند.

با چنین اختیارات و امتیازاتی، طبعاً باوجود همه ادعاهای شاه در اینکه به مسافرت فرنگ رفته است تا با ترقیبات اروپائیان آشنا شود و آنها را به کشور خودش نیز بیاورد انتظار کمترین تغییری در وضع قرون وسطایی ایران نمیرفت، و ایسن موضوع در اولین مرحله آزمایش بخوبی به ثبوت رسید. در سال ۱۳۰۰ قمری (۱۲۶۰ شمسی) با توجه به کثرت رفت و آمد بین تهران و شاهزاده عبدالعظیم، یک کمپانی بلژیکی راه آهن پیشنهاد کرد که در فاصله چند کیلومتری تهران و شهر ری راه آهنی بسازد و امتیاز بهره برداری از آن را برای

۱ - اعتمادالسلطنه در: «المآثر و الآثار»، ص ۳۴

۲ - عباسقلی عمید زنجانی، در: «انقلاب اسلامی و ریشههای آن»، تهران، ۱۳۷۲،

مدت صد سال داشته باشد. وقتی که امتیاز این راه آهن به بلژیکی ها داده شد، علما بلافاصله با کشیدن راه آهن مخالفت کردند و گفتند که میخواهند بقعه شاهزاده عبدالعظیم را خراب کنند. عده ای دیگر گفتند که راه آهن مکروه است چون نماینده فرنگی ها است. حاج ملا علی کنی، مجتهد بزرگ وقت، به ناصرالدین شاه نوشت: «راه آهن موجب میشود که جماعت فرنگی به ایران سرزیر شوند، و بسا هجوم آنان در بلاد ایران دیگر کدام عالمی در ایران خواهد ماند؟ و اگر بماند جایی و نقشی خواهد داشت که یک بار وادینا و واملتا بگوید؟»^۱

همین اشکال از جانب آخوندان در مورد یکسایک از نوآورسهای بسیار ساده و ابتدایی زندگی اجتماعی کشور وجود داشت. مثلاً در صدارت میرزا علی خان امین الدوله برای پرداخت مالیات معاملات مقرر شد که به رسم کشورهای اروپایی بروی اسناد تمبر زده شود. ولی بلافاصله فریاد علما بلند شد که هر سندی فقط باید با امضای علماء شرع صادر شود و آنان با تمبر و امثال آن موافق نیستند. نتیجه جنجال این شد که ناصرالدین شاه دستور صدراعظم خود را در مورد تمبر لغو کرد.

بدفرجام ترین برخورد اصلاح طلبان ایران با طبقه روحانیت شیعه در این دوران، مخالفت شدید این روحانیت با رواج آموزش در ایران بود، در زمانی که کشورهای پیشرفته اروپایی از مدتها پیش آموزش ابتدایی را برای همه افراد کشور نه تنها رایگان بلکه اجباری شناخته بودند.

«در سال ۱۲۶۷ شمسی، حاج میرزا حسن رشديه، اصلاح طلب و ترقیخواه ایرانی که از ملازادگان سرشناس تبریز بود مدرسه ای بنام مدرسه رشديه برای تعلیم الفبای فارسی به بچه ها تأسیس کرد، و چون آخوندها او را از مسجدی که محل این مدرسه بود بیرون کردند، وی در جای دیگری نیمکت و تخته سیاه گذاشت و به تدریس پرداخت. آخوندها دوساره مردم را تحریک کردند و میزها و صندلیها و

۱ - ابراهیم تیموری در: «تاریخ امتیازات در ایران»، ص ۱۲۴

نیمکتهای آنرا شکستند و اطاق درس را آتش زدند، و حتی خود رشديه برای حفظ جان‌ش به قفقاز فرار کرد. بعد از آن هفت بار پساپی وی مدرسه درست کرد و هفت بار مدارس او مورد هجوم وحشیانه آخوندها و اوباش قرار گرفتند، زیرا صدرالاسلام تبریز فتوا داده بود که این مدرسه لامذهب تربیت میکند. هر بار بچه‌ها توسط چاقوکشان مضروب شدند، و یکبار هم دست خسود رشديه شکست. در مورد دارالفنون نیز همین ملاحا روی منبر گفتند که این مدرسه درس کفر و الحاد به جوانها میدهد و آنها را «بابی» بار می‌آورد^۱.

ده ساله پایانی سلطنت ناصرالدین شاه (۱۳۰۳-۱۳۱۳ قمری) همزمان با یکی از پرتحرک‌ترین سالهای زندگی سیاسی و اقتصادی و بخصوص علمی جهان غرب بود. فعالیت‌های مستعمراتی در اوج خود بود و در هندوستان، چین و ژاپن، افریقای جنوبی، تحولات سرنوشت‌سازی انجام میگرفت. ماجرای مهدی در سودان، همراه با انقلاب بوئرها در جنوب افریقا امپراتوری انگلستان را با بدترین سالهای خود دست به گریبان کرده بود. موج کشتار آرامنه در امپراتوری عثمانی آغاز شده بود و در اینجا و آنجای اروپا زمامداران مختلف مرتباً بدست آنارشیست‌ها ترور میشدند. بیسمارک صدراعظم آهین آلمان پس از چند دهه حکومت نیرومند خود سرانجام استعفا کرده و دست امپراتور را در آلمان باز گذاشته بود. در روسیه ساختمان طولانی‌ترین خط راه آهن جهان، راه آهن سراسر سیبری، آغاز شده بود.

ولی آنچه از همه اینها مهمتر بود پیشرفتهای علمی و صنعتی بسیار مهمی بود که بطور پیگیر در جهان غرب در این سالها انجام میگرفت، و تا آنجا که بدین ده ساله پایانی سلطنت ناصرالدین شاه (۱۸۸۶-۱۸۹۶) مربوط میشد فهرستی از مهمترین آن‌ها را میتوان چنین خلاصه کرد: کشف باسیل‌های سل و وبا توسط Koch در آلمان، ساختن نخستین موتور Diesel، اختراع گرامافون در امریکا، اختراع

۱ - مهدی ملکزاده در: «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران»، ج ۴، ص ۱۵۶